فیلمنامه

مردی که زیاد میدانست

آلفرد هیچکاک



سروش نوری

۱۰۰ تومان


بسم الله الرحمن الرحیم

آلفرد هیچکاك

«مردی که زیاد میدانست»

پرویز نوری

فیلمنامه‌ی «مردی که زیاد میدانست»
"The man who knew too much"
اثر: آلفرد هیچکاك
مترجم: پرویز نوری
طرح روی جلد: سهراب مرزبان
امور اجرائی و فنی: مسعود معبودی
چاپ: نخستین
لیتوگرافی: الوان
تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ اول: پائیز ۱۳۶۹
نشر: کارگاه فیلم ایران «سهامی خاص»
حق چاپ برای ناشر محفوظ است

بنام خدا

در آغاز...

برای شروع فعالیت‌های انتشاراتی «کارگاه فیلم ایران» تصمیم بر این گرفته شد که ترجمه‌یی از یك فیلمنامه انتخاب شود و به همین نیست فیلمنامه‌یی از هیچکاك به نام «مردی که زیاد می‌دانست» برگزیده شد به دو دلیل. یك: می‌دانیم فیلمنامه اصولاً خونی است که در شرایین یك فیلم جاریست و می‌تواند بی‌آنکه پیچیدگی و غامض بودن مطالب تحقیقی و فنی معموله سینما را داشته باشد به سادگی و سهولت با دوستدار و هوادار به این هنر، رابطه برقرار کند. دو: فیلمنامه یك فیلم هیچکاك سرآمد هر نوع فیلمنامه‌یی است و مطالعه‌ی آن ضمن آموزش نحوه‌ی تکنیکی و فنی کار، به خوبی می‌تواند خواننده را با زمینه محتوایی فیلم آشنا کند و به او بیاموزد که در زیر بنای یك فیلمنامه به ظاهر عامه‌فهم، چگونه می‌شود از زندگی، و از محیط و روابط آدم‌ها سخن گفت.

اینست که «کارگاه فیلم ایران» در آغاز قصد آن دارد تا از طریق ترجمه‌ی فیلمنامه‌های بزرگ، زندگینامه فیلم‌سازهای متمایز و نیز کتاب‌های جامع و محققانه‌ی سینمایی جهان، راهی را که دیگر همکاران در گذشته گشوده‌اند، دنبال کند و بکوشد تا سهمی هرچند اندك در پیشبرد فرهنگ متعالی سینما در میان توده‌ی مردم علاقمند داشته باشد.

این آغاز راه برای ما خالی از ناهمواری نیست اما با خوش‌بینی معتقدیم که راه را به‌خوبی می‌شناسیم.

پاسا شاهنده

«کارگاه فیلم ایران»

درباره‌ی «مردی که زیاد میدانست»

نسخه‌ی ۱۹۵۶ هیچکاك شاید نخستین فیلم تقلید از خود او باشد. بوده است فیلم‌هایی که هیچکاك از تم و مضامین خاص گذشته‌ی خویش در آنها بهره دوباره گرفته (نگاه کنید به «قضیه پارادین» با «سرگیجه» و یا «دستگیری دزد» با «توطئهٔ فامیلی» مثلاً) اما «مردی که زیاد میدانست» در واقع کپی مجدد از یکی از کلاسیك‌های اوست که در دهه‌ی سی ساخته ـ منتها این بار به طریقه‌ی ویستاویژن و رنگی با چهل و پنج دقیقه زمان بیشتر (۱۲۰ دقیقه به جای ۷۵ دقیقه) و با دو بازیگر پولساز و محبوب دوریس دی و جیمزاستیوارت در نقش‌های ادنابست و لسلی بنکز. با همه‌ی این وقت اضافی، معهذا دو صحنه‌ی اصلی در این نسخه‌ی جدید نیامد. یکی اتاق جراحی دندانساز، و دیگری صحنه‌ی محاصره خیابان.

کوشش هیچکاك بیشتر مصروف بر آن بوده تا شیوه‌یی منطقی به قصه بدهد، آنچه که در حقیقت در نسخه‌ی اولی وجود نداشت. زیرا به اعتقاد او تماشاگر جدید دیگر نمی‌توانست به سادگی ارتباط سریع صحنه‌ها را بدون دلیل کافی و قانع‌کننده‌یی بپذیرد. از این رو، صحنه‌ی افتتاحیه‌ی قتل مأمور مخفی را از سوییس به مراکش تغییر داد در حالیکه در نسخه جدید قربانی در بازار مراکش در بازوان جیمز استیوارت می‌افتاد و قبل از مُردن، اطلاعات لازم را کنار گوش او زمزمه می‌کرد. کودك خردسال دزدیده شده نیز بدل به پسربچه‌ی کوچکی شد که دوریس دی نقش مادر او را به عهده داشت.

با این وجود، چنین به نظر میرسید که این تغییر مکان و فضا از لحاظ رنگ تکنی‌کالر بیشتر مناسبت پیدا می‌کرد تا اصولاً اساس قصه‌ی فیلم. صحنه‌ی معروف رویال آلبرت هال در واقع به نوعی مشتاقانه‌تر گرفته شده بود. در حالیکه موسیقی اصلی «کانتاتا» با ارکستر و شکل باشکوه‌تری اجرا گردیده بود. هیچکاك خود در این باره ـ پس از هشت سال از زمان عرضه‌ی فیلم ـ در روزنامه‌ی «تایمز» گفته است که دومین نسخه با وجود آنکه چندان ایده‌ی خوبی نبوده صرفاً به این خاطر روی دستش مانده که خواسته است یك کار تند و تیز برای جیمز استیوارت جور کند!

باقی تغییرات در دو نسخه برمی‌گشت به شخصیت‌های بازیگران. دوریس دی نقش یك ستاره‌ی بازنشسته فیلم و نمایش‌های کمدی ـ موزیکال را داشت که به او این بهانه و فرصت را بدهد تا آهنگ لالایی‌وار خود «کی‌سراسرا» (آنچه که باید بشود، می‌شود) را بخواند. جیمز استیوارت به نقش یك مرد حرفه‌یی یعنی یك دکتر، ظاهر می‌شد که با قیاس همین رل به وسیله‌ی لسلی بنکز، بازی ظریف‌تر و روان‌تری ارائه میداد.

صحنه‌های آلبرت هال با طول زمانی بیشتر و در عین حال کشش و ارزش‌های نمایشی زیادتری ساخته شده بود. گفته می‌شود که هیچکاك قریب به بیست و دو سال طول کشید تا توانست به این آرزوی دیرینه‌ی خود یعنی دوباره‌سازی این صحنه‌ی پرهیجان، صورت تحقق بخشد. در نسخه‌ی دوم وی موفق شد تا به تمامی آن جزییاتی که نتوانسته بود بار اول به آنها بپردازد، توجه کند. حرکت دوربین از روی اجرای آهنگ توسط اعضای ارکستر، به روی محل رهبر ارکستر و از روی نت‌های موسیقی تا سرانجام به حرکت تمثیلی ضربه‌ی سنج برسد.

هیچکاك خود در مورد اختلاف بین دو نسخه‌ی این فیلم در کتاب ۱۹۷۷ «هیچکاك به روایت تروفو» عقیده دارد: «مهم‌ترین تفاوت بین دو نسخه‌ی مردی که زیاد میدانست اینست که در نسخه‌ی انگلیسی سوهر به زندان می‌افتد بنابراین همسر او بار تمام مشکلات و گرفتاریها را در آلبرت هال تا به انتهای فیلم بر دوش می‌گیرد... با این حال، با تمام اختلاف‌ها، صحنه‌ی آلبرت هال در هر دو نسخه ساده برگزار شده و در هر دو نیز کانتاتا

یکی است».

تروفو در این باره می‌گوید: «اجرای ارکستر در نسخه‌ی دوم به وسیله‌ی برنارد هرمن بسیار عالیتر است و صحنه طولانی‌تر، تقریباً یك حلقه‌ی سیصدمتری تماماً موزیکال بدون یك کلمه دیالوگ. و تصاویر بسیار پُرتحرك از حرکت دوربین از روی چهره‌ی قاتل به روی صورت زن، و سپس از روی زن به چهره‌ی سفیرکبیر. در توجه به جزییات و نکات دقیق، نسخه‌ی دوم بسیار عالیتر از نسخه‌ی اصلی است». با این همه، آنچه که در نسخه‌ی اول وجود داشت، آن روح و آتمسفر زنده و فضای حسی‌تر، در نسخه‌ی جدید وجود ندارد. مثلاً صحنه‌یی که خود به خود نوعی کلیشه‌ی سینمایی شد، آن آشفتگی دوریس دی از یکسو و نیز خونسردی و آرامش جیمز استیوارت از سویی دیگر در حالیکه می‌کوشند پلیس را به واقعیت یك سوء قصد واقف سازند، فاقد هیجان صحنه‌ی کارد فیلم نخستین است.

برندا دوبانزی و برنارد مایلز در نقش دو خرابکار منفور، زوجی مناسب به حساب میآمدند و همین طور دانیل ژلن در شمایل یك عرب با چهره‌ی واکس قهوه‌یی خورده‌ی خود و گرفتار مخمصه در کازبا، کاملاً مشخص به نظر میرسید.

جان مایکل هیز فیلمنامه را نوشته و این زمان با کمك آنگوس مك‌فیل ـ که قبلاً به روی فیلمنامه‌ی «طلسم شده»ی هیچکاك کار کرده بود ـ کوشیده‌اند با دقت هرچه بیشتر جا بر پای چارلز بنت و دی. بی. وانیدام لوییس نویسندگان نسخه‌ی ۱۹۳۴ بگذارند.

به هر حال، منتقد فیلم دونالد اسپوتو «مردی که زیاد میدانست» نسخه‌ی ۱۹۵۶ را یکی از ده فیلم بزرگ هیچکاك نام می‌برد. این در حالی است که هیچکاك خود نسخه‌ی اول را کار یك فیلمساز آماتور با استعداد و فیلم دوم را ساخته‌ی یك حرفه‌یی می‌شناسد.

پرویز نوری

سازندگان:

کارگردان	آلفرد هیچکاك
فیلمنامه	جان مایکل هیز و آنگوس مك‌فیل براساس داستان چارلز بنت و دی. بی. وانیدام لوییس
مدیر فیلمبرداری	رابرت برکز
تدوین	جرج توماسینی
طراحی صحنه	هل‌پره‌یرا، هنری بامستد، سام کامر، آرتور کرامز
معاون کارگردان	هاوارد جوسلین
موسیقی	برنارد هرمن
تصانیف	جی‌لوینگستن، ری ایوانز آوازهای «هرچه باید بشود، می‌شود» و «دوباره همدیگر را دوست خواهیم داشت» و کانتاتا «ابر توفانی» اثر آرتور بنیامین و دی. بی. وانیدام لوییس

طراحی لباس	ادیت هد
صدا	پل فرانتس، جن گاروین
مدت نمایش	۱۱۹ دقیقه

محصول «فیلوایت پروداکشنز» پخش از: پارامونت (۱۹۵۶) ـ ویستاویژن، رنگی (تکنی‌کالر)

بازیگران:

دکتر بن‌مك کنا	جیمز استیوارت
جو ـ همسر دکتر	دوریس دی
هنك‌مك کنا ـ پسربچه	کریستفر اولسن
لویی برنار	دانیل ژلن
خانم دریتون	برندا دو بانزی
بازپرس بوکانان	راف ترومن
سفیرکبیر	موگنز ویت
وال پارنل	آلن موبری
جن پترسن	میلاری بروك
راین ـ سوءقصدکننده	رجی نالدر

ایو برانویل ـ ریچارد واتیس ـ الکسیس‌تالتون ـ نویل ویلمن ـ کارولین جونز ـ لوگوردون ـ بتی باسکومب ـ پاتریك آهرن ـ لویی مرسیه ـ آنتونی وارد ـ لوییس مارتین ـ ریچارد وردز ورت.

۱. داخلی: اتوبوس/ روز

«جو»[1]، «هنك»[2] و «بن مك‌كنا»[3] در انتهای اتوبوس نشسته‌اند. دوربین عقب می‌رود باقی مسافران دیده می‌شوند. صدای حرکت اتوبوس به گوش می‌رسد.

۲. خارجی: اتوبوس

قسمتی از بدنه‌ی اتوبوس در حال حرکت، نوشته‌ی روی اتوبوس «کازابلانکا ـ مراکش» از مقابل دوربین رد می‌شود.

۳. داخلی: اتوبوس

«جو»، «هنك» و «بن» ـ «هنك» به اطراف نگاه می‌کند.

هنك: پدر، مطمئنی که من قبلاً آفریقارو ندیدم؟ به نظرم آشنا میآد...
جو: تابستون گذشته که به لاس و گاس رفتیم عین این منظره‌رو دیدیم.
هنك: اوه، آره! همونجایی که پدر همه پولاشو ...
بن: هنك!
هنك: تو قمار باخت ...

«جو» میخندد. «هنك» برخاسته می‌ایستد.

هنك: هی، نگاه کنین ـ یه شترا!

۴. خارجی: قریه عرب‌نشین

جمعی از اعراب در یك قریه به هنگام فعالیت دور هم میان شترها دیده می‌شوند. صدای موتور اتوبوس به گوش می‌رسد.

1. Jo 2. Hank 3. Ben Mckenna

۵. داخلی: اتوبوس

«جو»، «هنك» و «بن» به عقب برگشته و به اعراب نگاه می‌کنند. آنها نیز به سمت اتوبوس رو برمی‌گردانند.

جو: ببین عزیزم، اینجا آفریقای واقعی نیس... اینجا مراکش فرانسه‌س.
بن: بله، اینجا شمال آفریقاس.
هنك: ولی مثه لاس وگاسه.
بن: ما الان درست در صد میلی صحرا هستیم، می‌فهمی چی میگم پسرم؟
هنك: نمیدونم، تو مدرسه به اینجا می‌گفتن قاره‌ی سیاه. در صورتیکه دو برابر ایندیاناپلیس روشن‌تره!
بن: حالا صبر کن مراکشو درست ببینی...
هنك: مراکش؟ شبیه یه جور نوشیدنیه.
بن: آهان، درسته.

«بن» و «جو» نگاه بامعنایی رد و بدل می‌کنند. «هنك» از پنجره به بیرون چشم میدوزد. صدای خنده‌ی «جو» شنیده می‌شود. «هنك» از پنجره به بیرون نگاه می‌کند.

۶. خارجی: اتوبوس

اتوبوس به هنگام حرکت دیده می‌شود.

۷. داخلی: اتوبوس

دوربین حرکتی به روی مسافران انجام میدهد. «جو» مشغول مطالعه است، و «هنك» در راهروی مابین صندلی‌های اتوبوس به سمت جلو حرکت می‌کند. دوربین «بن» و سایر مسافران را در حال چرت زدن، نشان میدهد. «هنك» همچنان در راهروی اتوبوس به پیش می‌آید که ناگهان اتوبوس تکان شدیدی می‌خورد و او تلوتلوخوران با دست خود روبند یك زن عرب مسافر را چنگ می‌زند. روبند از چهره‌ی زن کنده شده در دست «هنك» می‌ماند.
زن عرب که عکس‌العمل نشان میدهد. صدای شوهر او از خارج کادر به گوش میرسد.

صدای مرد عرب (به عربی) چی شد؟

«هنك» و مسافران و «جو» و «بن» در پس‌زمینه دیده می‌شوند. زن عرب چهره‌ی خود را با دست می‌پوشاند. شوهر او برخاسته و به طرف «هنك» خیز برمی‌دارد، «هنك» عقب میرود.

مرد عرب (به عربی): صورتتو با دستات بپوشون! (رو به هنك) میکشمت! روبندو پس بده!

مرد عرب به سوی «هنك» حرکت می‌کند.

مرد عرب:روبندو پس بده!

«جو» و «بن» از جا برمیخیزند. «هنك» عقب عقب آمده به آندو میرسد در حالیکه مرد عرب به دنبال اوست. «بن»، «هنك» را ـ که حالا به روی زانوی «جو» نشسته ـ در پناه خود قرار میدهد. «لویی برنار»[4] در پس‌زمینه بلند می‌شود.

مرد عرب (به عربی): روبندو پس بده!
بن: صبر کن، صبر کن ببینم... دست نگهدار! موضوع چیه؟
مرد عرب (به عربی):اون روبندو ورداشته!
لویی (به عربی): چی شده آقا؟
مرد عرب (به عربی): این بچه روبند زن منو از صورتش ورداشته... حتماً نظری داشته.
لویی (به عربی): نه، آقا. به خدا هیچ منظوری نداشته. یه بچه چه نظری میتونه داشته باشه؟
مرد عرب (به عربی): باور نمی‌کنم، نیگا هنوز رربند دستشه.
لویی(به عربی): بسه دیگه.

«لویی» به سمت جلو حرکت می‌کند. به «هنك» و «جو» رسیده و روبند را از «هنك» می‌گیرد. همچنانکه «لویی» روبند را به مرد عرب می‌دهد.

4. Louis Bernard

لویی (به عربی): برو بشین سر جات.
مرد عرب (به عربی): پدرسگ!

مرد عرب سر جایش برگشته و روبند را به همسر خود میدهد.
«لویی» در کنار «هنك»، «جو» و «بن».

بن: خُب، خیلی ازتون ممنونم. اگه کمك نمیکردین معلوم نبود اینجا چه دردسری پیش میومد...

لویی: آه، خوشوقتم مسیو. در زندگی آدم لحظاتی هست که هر کسی یه خورده احتیاج به کمك داره!
بن: بله، درسته... خُب، دعوا سر چی بود؟
لویی (اشاره می‌کند): پسر شما تصادفی روبند زنشو از صورتش کشیده بود...
بن: اوه!
جو: هنك!
بن: ببخشین، اجازه بدین همسرم خانم مك کنارو معرفی کنم.
جو: حال شما؟
لویی: متشکرم، حال شما خوبه خانم؟ اسم من «لویی برنار»ه.
جو: آقای برنار، واقعاً ازتون ممنونیم.
بن: پسر ما هنك.
لویی: سلام هنك.
هنك: سلام. شما عربی بلدین؟
لویی: یه کمی.
جو: چرا اینقدر عصبانی بود؟ این فقط یه تصادف بود...
لویی: میدونین، تو مراکش مردای غریبه حق ندارن صورت زنها رو ببینن.
بن: آره، این جور خیال می‌کنم.
لویی: اجازه میدین من...

«لویی»اشاره به صندلی می‌کند. او و «بن» می‌نشینند.

بن: خواهش می‌کنم بفرماین بشینین. اونجا، مقابل جو.
لویی: من خیال می‌کردم اسمش هنکه؟
بن: چی؟ اوه، نه! اون اسم زنمه. یعنی درستش هست «ژوزه».
لویی: چقدر فرق داره؟
بن: مخفف «ژوزفین». من همیشه این جوری صداش می‌کنم. هیچ کس با این اسم اونو نمی‌شناسه، می‌شناسه؟
جو: نه.
هنك: من میگم مامان.
بن: اوه، بله. درستش اینه.

«لویی» به «بن» نگاه می‌کند.

لویی: اما، راجع به اون اتفاق... ببینین، زنهای اینجا در معابر عمومی تحت هیچ شرایطی روبندو از صورتشون برنمیدارن.
بن: صحیح.
هنك: پس غذارو بهشون تزریق میکنن؟
بن: اوه، هنك.
لویی: عجب حرف بزرگی از بچه به این کوچکی.
بن (میخندد): میدونین، من یه دکترم.
لویی: چه جالب، مثه اینکه اونم هس!
بن: اوه، بله. ولی فقط میتونه لغت «هوموگلوبین» رو بنویسه. البته نوشتن اون یه کمی از لغت سگ یا گربه براش مشکل‌تره!
جو: آقای برنار، شما در مراکش زندگی می‌کنین؟
لویی: نه... من تصور می‌کنم شما مستقیماً از پاریس اومدین؟
بن: خُب، یه سری هم به لیسبون و رم زدیم...
هنك: و کازابلانکا.
بن: و کازابلانکا.
لویی: امیدوارم وقت کافی برای تماشای مراکش داشته باشین.

بن: باید بگم حداکثر سه روز...
لویی: دکتر، شما کجا کار میکنین؟
بن: در ایندیانا پلیس، ایندیانا. در بیمارستان «سامارتیانا»(۵).
لویی: برای چی به مراکش اومدین؟
بن: ما یه جلسه پزشکی در پاریس داشتیم، بعد فکر کردم حالا که در اروپا هستیم بد نیست یه بار دیگه مراکش رو ببینم.
هنك: پدر خیلی تو آفریقا بوده...
بن: خُب... در زمان جنگ من تو یه بیمارستان نظامی در کازابلانکا کار می‌کردم...
لویی: حتماً تو هتل «مامونیا»(۶) یا «لامنارا»(۷) سکونت میکنین؟
جو: از کجا میدونین؟
لویی: چون جای توریست‌های خوش‌سلیقه این دو جاس.
جو: اوه، آقای برنار شما در فرانسه زندگی میکنین؟
لویی: گاهی.
هنك: شما حلزون می‌خورین؟
لویی (میخندد) البته اگه گیرم بیاد.
هنك: هر وقت دلتون خواست باغ پشت خونه ما پُر از حلزونه...
لویی: متشکرم که دعوت میکنین. (میخندد)
هنك: خواهش می‌کنم، هر کاری می‌کنیم از شر اونا خلاص بشیم، نمیشه... هیچ فکر فرانسویها رو نکرده بودیم.

) صحنه «محو» می‌شود به:

۸. خارجی: دیوارهای شهر

آدم‌های محلی در حال عبور و مرور. اتوبوس وارد شده و به‌طرف گذری تاقدار حرکت می‌کند. (مردی سوار بر شتر در زمینه‌ی جلو، زنی که دوچرخه میراند در حالیکه ماشین بافندگی بر سر

5. Samartiana 6. Mamounia 7. La Menara

دارد، دیده می‌شوند).

۹. خارجی: مراکش

آدم‌های محلی که می‌گذرند. اتوبوس به‌آهستگی به‌سمت جلو و بسوی گذر سرپوشیده‌یی حرکت می‌کند. مردی که سوار درشکه‌یی است، اسبها را نگه میدارد.
اتوبوس به وسط آدم‌های محلی میرسد. صدای شیپور به گوش میرسد.

صحنه «محو» می‌شود به:

۱۰. خارجی: بازار

فعالیت آدمهای بازار و میدان فروش کالا ـ صدای موسیقی محلی شنیده می‌شود.
اتوبوس در پس‌زمینه وارد شده و به سمت جلو حرکت می‌کند. صدای شیپور به گوش میرسد.
مردم در بازار ـ اتوبوس در زمینه‌ی جلو، پیش میآید.

صحنه «محو» می‌شود به:

۱۱. خارجی: مراکش / ایستگاه اتوبوس

«بن» به «جو» کمك می‌کند از اتوبوس پیاده بشود. بعد از او «هنك»، و سپس «لویی».
(باربر برای تخلیه بار و اثاثیه به بالای اتوبوس می‌رود).

بن: خُب ما دیگه میریم. چطوره شمام با تاکسی ما تا هتل بیاین؟

در پس‌زمینه، مسافران از اتوبوس پیاده می‌شوند.

لویی: از لطف شما متشکرم دکتر، ولی متأسفانه یه خورده کار دارم.

بن: بله، می‌فهمم.

جو: شما چه نوع کاری انجام میدین... آقای برنار؟

لویی: به هر حال، ممکنه یه روز بیام اونجا و یه گیلاسی با هم بزنیم...

مسافران دارند پایین میآیند. مرد عرب و همسر او رد می‌شوند. «جو» به آنها چشم میدوزد.

بن: حتماً، در اینصورت باید بیاین تو اتاق ما. میتونیم دور هم باشیم...
لویی: در واقع من باید شما رو به شام دعوت کنم.
بن: نه، نه. اینکار درست نیس.
لویی: من مراکش رو میشناسم. میتونم رستورانهای دیدنیشو بهتون نشون بدم. جاهایی که غذاهای عجیب و غریب داره و طرز خوردنشم جالبه.

«جو» و «بن» به «لویی» نگاه می‌کنند. (در پس‌زمینه، شلوغی و ازدحام جمعیت دیده می‌شود).

بن: مام برای دیدن همین چیزا اومدیم اینجا... مگه نیس جو؟ چطوره بریم یکی ازین رستورانهای هزار و یکشبی؟
جو: عالیه.
لویی: دوست دارین با چی به هتل برین؟ تاکسی یا درشکه؟
بن: نمیدونم.
هنك (به جایی اشاره می‌کند): با دلیجان! من دوست دارم با دلیجان برم!

درشکه‌چی در درشکه. (ازدحام در پس‌زمینه).

بن: خُب، گمونم این یه دلیجانه.

«لویی» میخندد.

بن: به امید دیدار.
لویی: خداحافظ. حتماً میآم پیشتون.
بن: خداحافظ.

«بن»، «جو» و «هنك» حرکت می‌کنند. «لویی» خارج می‌شود.

جو: خداحافظ. (به هنك) بیا.

۱۲. خارجی: درشکه

درشکه‌چی ـ «بن». «هنك» و «جو» وارد می‌شوند.

بن: هنك، تو پهلوی درشکه‌چی بشین.

درشکه‌چی به «هنك» کمك می‌کند تا پهلویش بنشیند. «جو» عقب درشکه سوار می‌شود.

هنك: چقد جالب، ماشین اسبی!

«جو» به اطراف می‌نگرد. توجه او به نقطه‌یی جلب می‌شود.

۱۳. خارجی: بازار

«لویی» که دارد با مرد عرب و همسر او صحبت می‌کند. (در پس‌زمینه، جمعیت).

۱۴. خارجی: درشکه / روز

«جو» در درشکه، به همان نقطه خیره مانده ـ «بن» سوار شده کنار «جو» می‌نشیند و درشکه به حرکت در میآید. «جو» برگشته به «بن» نگاه می‌کند. (شلوغی بازار در پس‌زمینه).

جو: الان دیدم لویی برنار داره با اون عرب صحبت می‌کنه.
بن: کدوم عرب؟
جو: همونکه به‌هنك داد زد چرا روبند زنشو کشیده... همچنین حرف میزدن انگار که دو تا دوست صمیمی هستن.
بن: خُب، شاید قبلاً اونو می‌شناخته. چطور مگه؟
جو: به نظر من این آقای برنار آدم مرموزیه.
بن: منکه چیز غیرعادی در او ندیدم.
جو: فکر می‌کنی واقعاً چی از اون میدونی؟
بن: چی میخواستی بدونم؟ فقط میدونم اسمش چیه. یه مدت کمی‌ام پیش هم

نشستیم و یه خورده حرف زدیم.

جو: تو هیچی درباره اون نمیدونی... در صورتیکه اون همه چیز تو رو میدونه.

بن: یعنی...

جو: بله، میدونه که تو در ایندیانا پلیس زندگی می‌کنی، میدونه که دکتری و در مریضخونه «سامارتیانا» کار می‌کنی... و میدونه که در یه جلسه پزشکی در پاریس حضور داشتی... و میدونه که چند روزیم در رم و لیسبون و کازابلانکا توقف کردی.

بن: آهان.

جو: ... و میدونه که زمان جنگ در شمال آفریقا در یه مریضخونه نظامی خدمت کردی.

بن: عزیزم، اینا فقط یه مشت حرفای عادی بود.

جو: ولی عزیزم اتفاقاً تو عادی صحبت نمی‌کردی. بلکه او می‌پرسید و تو جواب میدادی... فقط گذرنامه تو نشونش ندادی.

بن: چی شده حالا؟ ما داشتیم فقط با هم حرف میزدیم. منکه چیز قایم کردنی ندارم.

جو: ولی من فکر می‌کنم که آقای برنار داشت.

بن: عزیزم، میدونم که مراکش جای اسرارآمیزیه، ولی ما نیامدیم اینجا که فکرمونو خراب کنیم، نه؟ ببین، فهمیدم موضوع چیه؟

جو: چیه؟

بن: ازین دلخوری که از تو چیزی نپرسید...

جو: اوه، واقعاً که!

بن: آره، واقعاً!

«جو» با دستکش خود به صورت «بن» میزند و هر دو تبسم می‌کنند.

○ صحنه «محو» می‌شود به:

۱۵. خارجی: خیابان

جمعی از محلی‌ها ـ درشکه حامل خانواده‌ی «مك‌کنا» از زیر تاقی رد می‌شود. دوربین حرکت آنرا تا خیابان و از میان شلوغی تعقیب می‌کند.

○ صحنه «محو» می‌شود به:

۱۶. خارجی: خیابانی دیگر

درشکه و دوچرخه‌سوارها که به طرف دروازه‌ی شهر میروند (دوربین آنهارا دنبال می‌کند).

○ صحنه «محو» می‌شود به:

۱۷. خارجی: هتل «مامونیا»

درشکه حامل «مك‌کنا» جلو میآید. دوربین حرکت درشکه را به سمت هتل، تعقیب می‌کند (مردم در اطراف پرسه میزنند). درشکه بسوی در ورودی هتل درحرکت است. مقابل هتل می‌ایستد. «بن» پایین آمده و کمك می‌کند تا «جو» هم پیاده بشود. دربان جلو میآید. «هنك» از درشکه خارج می‌شود (در پس‌زمینه، پادوی هتل چمدانها را برمیدارد).

جو (اشاره می‌کند به درشکه): برا تسکین درد خوبه.

هنك: چه دردی مامان؟

جو: هیچی، همین جوری گفتم پسرم.

بن (رو به دربان): هی، میتونی کرایه درشکه‌چی رو بدی؟

دربان (به فرانسه): بله، مسیو.

بن: اسم من «مك‌کنا»س. دکتر مك‌کنا.

دربان: بفرماین، من ترتیب همه چیزو میدم مسیو.

«جو» وارد هتل می‌شود همچنانکه خانم و آقای «دریتون»[8] دارند بیرون میایند. خانم «دریتون» به «جو» خیره شده و آقای «دریتون» به درشکه‌چی اشاره می‌کند. خانم دریتون در حالیکه چیزی زیر لب به آقای دریتون می‌گوید از کنار «جو» رد شده و خارج می‌شوند.
درین ضمن، «بن» داخل میآید.

8. Drayton

دریتون (به زبان فرانسه به درشکه‌چی): مسافر ندارین؟ ما با شما میآییم.

بن (رو به جو): بریم.

جو: مواظب ما هستن.

بن: چی؟ اوه، بیا بریم!

خانم «دریتون» در درشکه ـ او مواظب «جو» است. آقای «دریتون» هم کنار همسر خود می‌نشیند و مسیر نگاه او را تعقیب می‌کند.

● صحنه «تاریك» می‌شود.

○ صحنه «روشن» می‌شود.

۱۸. خارجی: مراکش / شب

دورنمایی از مناره‌ها.

○ صحنه محو می‌شود به:

۱۹. داخلی: سوییت هتل

«بن» در جلوی کادر دارد کراوات خود را می‌بندد. در پس‌زمینه، «لوبی» در بالکن ایستاده در حالیکه گیلاسی در دست دارد. دوربین به عقب حرکت کرده و سپس می‌چرخد طوریکه «جو» به هنگام مرتب کردن پیراهن خود در آیینه، در کادر میآید. او برگشته و به «بن» نگاه می‌کند.

جو (آواز می‌خواند): کی سراسرا[9]... هر چه باید بشود، می‌شود.

هنك (می‌خواند): وقتی بچه بودم از مادرم پرسیدم که من چه خواهم شد؟

«بن» در حال بستن کراوات، برگشته و به «جو» مینگرد.

بن: یه دکتر خوب...

هنك (می‌خواند): آیا یه مرد خوش‌تیپ خواهم شد، یه مرد بولدار؟

9. Que Sera Sera

«جو» دستی به موهای خود کشیده و به سمت جلو حرکت می‌کند.

هنك: و مادرم اینطور جوابم داد...

جو: بریم، عزیزم.

«هنك» در لباس پیژامه وارد اتاق شده و روی نیمکت می‌نشیند در حالیکه «جو» به سمت عقب حرکت کرده و تخت خواب را برای او آماده می‌کند. «جو» به طرف جلو آمده و به «هنك» میرسد. کنار او می‌نشیند.

جو (می‌خواند): کی‌سراسرا... هرچه باید بشود، می‌شود. آینده رو نمی‌توان دید... کی سراسرا، هرچه باید بشود، می‌شود.

«جو» برخاسته و بسوی قفسه می‌رود. در آنرا گشوده و از آنجا سرپایی «هنك» را برمیدارد. او می‌کوشد سرپایی را پایش کند، «هنك» می‌پوشد. «جو» جامه‌ی حمام را برداشته و در قفسه را می‌بندد. می‌نشیند. «هنك» برخاسته و او کمکش می‌کند تا لباس حوله‌یی را به تن کند. دوربین حرکت کرده و «جو» کمربند روی آنرا می‌بندد.

جو: کی سراسرا...

هنك و جو (با یکدیگر می‌خوانند): هرچه باید بشود، می‌شود.

جو (حرف می‌زند): ممکنه با من برقصید؟

هنك: بله.

«جو» برخاسته و آندو شروع به رقصیدن می‌کنند. بعد از لحظه‌یی، می‌ایستند.

جو: عالی بود، تو چقد ماهی پسرم.

صدای چند ضربه به در اتاق شنیده می‌شود. «بن» همچنانکه زاکت خود را می‌پوشد، به سمت جلو میرود و در اتاق را باز می‌کند.

پیشخدمت: غذای پسرتون.

بن: بیا تو. بذارش اون گوشه.

«لویی» بدانسو میآید در حالیکه مواظب است. پیشخدمت سینی در دست، وارد می‌شود و به گوشه‌ی اتاق میرود. «بن» در را می‌بندد و جلو آمده تا به آیینه میرسد. «لویی» در پس‌زمینه به سمت او میآید (دوربین به طرف عقب حرکت می‌کند).

لویی: باید بهتون بگم که همسرتون خیلی قشنگ می‌خونه.

بن: خیلی خوب می‌خونه، نه؟

لویی: خیلی عالی. حیف که ناتمام موند.

بن: درسته، عقیده منـم همینه.

«جو» در حالیکه پیشخدمت هم به دنبال اوست، جلو میآید. دوربین «بن» و «لویی» را هم داخل کادر میآورد.

جو: خُب، همه چیز رو براهه. مدیر هتل یه پرستار بچه برامون پیدا کرد.

بن: خوبه.

لویی: خانم مك‌کنا، اجازه میدین یه گیلاس براتون بریزم؟

«لویی» و «جو» به سمت بالکن حرکت می‌کنند. «بن» در حال درست کردن کراوات خود دیده می‌شود.

جو: خواهش می‌کنم، متشکرم.

لویی: شما تو تئاترهای آمریکایی بازی میکنین؟

«جو» به خارج کادر، به «بن» نگاه می‌کند. «بن» شانه بالا میاندازد.

۲۰. خارجی: بالکن

«جو» و «لویی» در حالیکه برگشته به طرف میز میآیند. «لویی» گیلاسی برداسته آماده‌ی ریختن می‌شود.

جو: بله، آقای برنار. من هم در تئاترهای آمریکایی بازی کردم، هم در لندن و هم در پاریس.

لویی: جدی؟

PersianPDF.com

جو: گمانم شما منو در پاریس تو تئاتر دیدین...
لویی: میدونین، تئاتر رفتن وقت میخواد، منم وقت اینکارو ندارم.
جو: آقای برنار، تا حالا پاریس بودین؟

«لویی» در حالیکه گیلاس را به طرف «جو» می‌برد.

لویی: اونجا متولد شدم.

«جو» گیلاس را از «لویی» می‌گیرد.

۲۱. داخلی: سوییت هتل

«بن» با حیرت نگاه می‌کند.

۲۲. خارجی: بالکن

«جو» برگشته به «لویی» چشم میدوزد.

جو: شغل شما چیه؟
لویی: خرید و فروش می‌کنم.
جو: چی؟
لویی: هر چیزی که بهترین نفع رو داشته باشه.
جو: تو مراکش خرید و فروش میکنین؟
لویی: میدونین، بهتره راجع به تئاتر حرف بزنیم. بگین ببینم در چه نمایشهایی شرکت...

صدای در اتاق شنیده می‌شود. «جو» گیلاس خود را زمین میگذارد.

جو: معذرت می‌خوام، من باز می‌کنم.

۲۳. داخلی: سوییت هتل

«بن» کنار قفسه ـ «جو» وارد اتاق شده و به سمت در میرود.

بن: من میرم.

جو: نه، من میرم.

«جو» داخل کادر آمده، در را باز می‌کند. «راین»(۱۰۰) در راهرو دیده می‌شود (چراغ روشن شده، دوربین عقب می‌کشد). «جو» در آستانه در. «بن» در پس‌زمینه و «لویی» پشت سر او قرار دارند. «بن» و «جو» به «لویی» می‌نگرند، بعد به «راین» مقابل در اتاق.

راین (به فرانسه): ببخشین، من دنبال اتاق مسیومونتگمری می‌گردم... (جو به او نگاه می‌کند) می‌خواستم مسیو مونتگمری رو ببینم... از من خواسته بود با او یه گیلاس بزنیم، ولی...

بن: متأسفم، ما اینجا مونتگمری نداریم.

راین: خیلی می‌بخشین که مزاحمتون شدم مسیو.

بن: اشکالی نداره.

«راین» میرود. «جو» در را بسته در حالیکه به داخل اتاق میآید. «لویی» همچنانکه نگران نگاه می‌کند به سمت جلو راه می‌افتد. «بن» در پس‌زمینه به طرف بالکن میرود.

لویی: میتونم از تلفن شما استفاده کنم؟

بن: بفرماین، اونجاس.

صدای هنك: مامان؟

جو: بله؟

صدای هنك: نمیتونم این گوشت رو ببرم؟

جو: خودم برات می‌بُرم عزیزم.

«جو» خارج می‌شود. «لویی» به طرف تلفن روی میز میرود.

لویی (در تلفن): الو. (به فرانسه) لطفاً شماره ۲۱۶۱... مرسی. (مکث) الو، یه کار مهمیه که فوراً باید ببینمت.

«بن» گیلاسی در دست، جلو میآید. دوربین همچنین «لویی» را هم نشان میدهد که گوشی تلفن را سر جایش میگذارد. «جو» پیش میآید، دوربین حرکت او را تعقیب میکند تا «لویی» و «بن» هم وارد کادر میشوند.

لویی: خیلی متأسفم که امشب نمیتونم شام با شما باشم...

بن: هان؟

جو: جدی؟

لویی: یه کار خیلی مهمی داشتم که بکلی یادم رفته بود.

بن: صحیح.

لویی: باشه یه شب دیگه.

بن: البته، البته. بازم دور هم جمع میشیم.

«لویی» با «بن» دست میدهد. او دست «جو» را میبوسد.

لویی: خداحافظ.

بن: خداحافظ.

جو: خداحافظ.

لویی: شب بخیر.

دوربین او را تا دم در اتاق تعقیب میکند، «بن» و «جو» به دنبال او میآیند. «لویی» در را گشوده و خارج میشود. «بن» و «جو» عکس‌العمل نشان میدهند.

بن: شب‌بخیر.

۲۴. داخلی: رستوران / شب

مشتری‌ها پشت میز نشسته‌اند، از جمله «دریتون‌ها». «جو» و «بن» در پس‌زمینه وارد میشوند. سرپیشخدمت جلو آمده به سمت آنها میرود.

سرپیشخدمت (به فرانسه): شب‌بخیر، خانم ـ آقا.

بن: شب‌بخیر، من مك‌کنا هستم.

سرپیشخدمت: بله، از هتل تلفن زدن. لطفاً با من بیایین.

او آنها را به طرف میز کنار «دریتون»ها هدایت می‌کند. خانم دریتون آندو را زیر نظر دارد. دوربین حرکت میکند تا جایی که سرپیشخدمت می‌ایستد. «جو» روی تشکچه‌یی می‌نشیند، «بن» هم مقابل او قرار می‌گیرد.

سرپیشخدمت: امیدوارم که اینجا راحت باشین.

بن: خیلی متشکرم.

«بن» درون تشکچه فرو میرود و در مقابل وضعیت ناراحت خود، عکس‌العمل نشان می‌دهد («دریتون‌ها» در پس‌زمینه) ـ «بن» معذب و بیقرار در جای خود می‌لولد و سعی می‌کند پاهایش را در وضع راحتی قرار دهد. «جو» دستکش‌های خود را در آورده و روی میز میگذارد.
«جو» مواظب حرکات «بن» است که بیهوده تلاش می‌کند پاهای خود را در جای مناسبی قرار دهد. او عاقبت آنها را پایین آورده و به سمت «جو» رو برمی‌گرداند.

بن: عزیزم، تو اینجا بشین. بذار من اونجا بشینم.

«بن» از جا برمی‌خیزد، «جو» خودش را به جای او سُر می‌دهد. «بن» در جای «جو» قرار می‌گیرد («دریتون‌ها» در پس‌زمینه).

جو: رولباس من نشستی.

«بن» بلند می‌شود و «جو» بیراهن خود را از زیر او بیرون می‌کشد. سپس پاهایش را دراز می‌کند. اینسو و آنسو می‌برد، صاف می‌نشیند و به اطراف چشم می‌دوزد. آنگاه سعی می‌کند پاهای خود را طوری زیر میز جا دهد که احساس راحتی کند.

بن: آه!

سرپیشخدمت و پیشخدمت (با ظرف آب) دیده می‌شوند. سرپیشخدمت اشاره به «جو» و «بن» می‌کند. آندو سر میز میرسند.

سرپیشخدمت (به عربی): ما قبل از خوردن غذا دستامونو می‌شوریم...

بن: بله؟

سرپیشخدمت: ما قبل از خوردن غذا دستامونو می‌شوریم...

بن: بله!

جو: اوه!

«جو» دستهایش را داخل جام می‌گیرد و پیشخدمت روی آنها آب می‌ریزد. بعد به او حوله می‌دهد. «جو» دستهایش را خشك می‌کند. «بن» دستهای خود را داخل جام می‌گیرد.

جو: متشکرم.

پیشخدمت روی دستهای «بن» آب می‌ریزد. «دریتون‌ها» در پس‌زمینه، برگشته و نگاه می‌کنند. «بن» حوله را از «جو» گرفته، دستهایش را خشك می‌کند (دوربین به طرف جلو میرود).

جو: اونا دارن ما رو میپان.

بن: کیا؟

جو: درست پشت سرمون.

بن: چی؟

پیشخدمت ظرف آب را برمیدارد. «بن» حوله را به او میدهد و مرد خارج می‌شود.

جو: اونا جلوی هتلم به ما خیره شده بودن.

بن: جو، ممکنه دست از این خیالات ورداری؟

جو: خیالات نیس.

خانم «دریتون» بدانسو برمی‌گردد و بعد ««دریتون».

خانم دریتون: شب‌بخیر.

بن: شب‌بخیر.

خانم دریتون: لابد فکر میکنین من خیلی پُر رو هستم، از وقتی شما رو تو

هتل دیدم تا حالا دارم نگاهتون می‌کنم... شما جو کانوی[11] معروف نیستین؟

جو: چرا خودمم.

خانم دریتون: نگفتم؟ میدونستم اشتباه نکردم... من «لوسی دریتون»، اینم شوهرم.

دریتون: حال شما چطوره آقا؟

بن: متشکرم. دکتر مك‌کنا و خانمم.

دریتون: همسرم میگه خانم مك‌کنا چند سال پیش در یکی از نمایشا تو لندن بازی می‌کرد.

خانم دریتون: بله، ولی این روزا مشکل بتونیم به دیدن یه نمایش بریم... «ادوارد» به قدری تنبله که نگین. منم مجبورم فقط صفحه‌های شما رو گوش کنم.

دریتون: و منم باید اعتراف کنم که آوازهای شما واقعاً شنیدنیه... یعنی با مقایسه این آهنگهای بی‌بو و بی‌خاصیت (میخندد).

جو: از لطفتون متشکرم.

خانم دریتون: دیگه برمی‌گردین لندن؟

جو: برا نمایش نه، شاید هیچوقت.

خانم دریتون: یعنی میخواین بگین نمایش رو گذاشتین کنار؟

جو: فعلاً که بله.

بن: موضوع اینه که من دکترم و خُب میدونین زن یه دکترم وقت زیادی نداره که...

جو: منظور شوهرم اینه که نمایشات موزیکال «برودوی» رو نمیشه در ایندیانا پلیس تهیه کرد...

بن: خُب، نه...

جو: چرا، ما می‌بایستی در آن صورت بریم نیویورك زندگی کنیم. البته شنیدم که اونجام دکترا از گرسنگی نمیمیرن...

11. conway

بن: البته، موضوع این نیس. من با کار کردن در نیویورك مخالف نیستم... ولی قاعدتاً خیلی مشکله که مریضای من پاشن از ایندیانـا پلیس برای معالجه بیان به نیویورك.

خانم دریتون: عجیبه، من همیشه سئوالهای نابجا می‌کنم. ببخشین.

جو: نه اونقدرا.

خانم دریتون: دکتر مك‌کنا، بهم بگین ببینم شما همیشه...

بن: بگم که چرا همه ما دور هم نمی‌شینیم تا این جوری گردنمون خشك نشه.

(خنده)

○ صحنه «محو» می‌شود به:

۲۵. داخلی: رستوران

پاهای «بن» زیر میز دراز شده و دستهایش بهم گره خورده ـ دوربین به طرف او و «جو» که نشسته، حرکت می‌کند. در پس‌زمینه، پیشخدمت‌ها وارد می‌شوند.

دریتون: نمیشه اون جور که شما گفتین بهش گفت مزرعه ولی چی میگن، یه زمین کوچکیه.

آقا و خانم «دریتون»، «جو» و «بن» بر سر همان میز نشسته‌اند. پیشخدمت وارد شده در حالیکه ظرف بزرگی ـ که به روی آن سرپوشی قـرار دارد ـ در دست گرفته. او بشقاب جوجه‌ی سرخ شده را روی میز میگذارد. پیشخدمت دیگر از راه رسیده و سبد محتوی تکه‌های کلفت نان را جلوی «بن» قرار میدهد. «بن» سعی می‌کند یك تکه‌ی نان را بکند. پیشخدمت دوم میرود.

دریتون: خُب، بفرمایین.

بن: مثه اینکه نونه.

جو: ببینم ما قراره همه اینارو بخوریم؟

بن: نه... باید این جوری خورد.

خانم «دریتون» طرز خُرد کردن نان را نشان میدهد.

خانم دریتون: این جوری.
جو: نمیشه.

«بن» سعی می‌کند نان را دو تکه کند و موفق می‌شود.

بن: خُب، من میخوام... آهان این جوری درسته؟
خانم دریتون (میخندد): بله، درسته. مال شما سفت‌ترینش بود.
بن: گمانم جویدنش راحت‌تر از خُرد کردنش باشه؟
جو: آدمو چاق می‌کنه؟

«بن» قدری از نان می‌خورد.

خانم دریتون: فکر می‌کنم.
بن: خیلی خوشمزه‌س. گویا شمام باید دست به کار شین.

«دریتون» طرز خوردن جوجه به سبک عربی را نشان میدهد.

دریتون: بذارین راه خوردنشو نشون بدم.
بن: چی؟
دریتون: باید فقط از دو انگشت اولی و شصت یه دست استفاده کنین.
بن: هان؟
دریتون: هیچوقت از دو انگشت دیگه استفاده نکنین. و دست چپم همیشه بی‌استفاده‌س.
بن: آهان، فهمیدم.

همگی به خوردن جوجه مشغول می‌شوند. «بن» لنگ جوجه را برمیدارد، با دست چپ نگه داشته سعی می‌کند بخورد.

بن: آها، چه گرفتاری داره پسر! ببینم میتونم از این دستم هم استفاده کنم؟

(میخندند) درسته؟

دریتون: آره، طرز خوبیه.

«بن» جوجه را زمین گذاشته، زیتون برمیدارد. آنرا در دهان میگذارد.

بن: من با زیتون تمرین می‌کنم!

«جو» تکه‌یی از جوجه به طرف «بن» می‌برد. او گاز می‌زند.

جو: عزیزم، عالیه. بیا یه گاز بزن. خوبه؟

بن: چه خوبه، پسر!

جو: بگین ببینم این طرز خوردن ارتباطیم به مسایل مذهبی داره یا مربوط به چیزای دیگمس؟

دریتون: فکر نمی‌کنم ارتباطی به مذهب داشته باشد، بیشتر مربوط به مسایل اجتماعیه.

بن: من این چیزا رو نمیدونم. تازه فهمیدم اگه آدم از چهار انگشت و شصتش استفاده کنه، خیلی بهتره. (میخندند)نیس؟

خانم دریتون: درسته.

دریتون: همانطور که گفتم تو مزرعه کوچك خودم در «باکینگ همپشایر»[۱۲] مشغول زراعت بودم که این رفقای سازمان ملل مزاحم کارم شدن...

خانم دریتون: «ادوارد» زمان جنگ تو وزارت خواروبار آدم کله‌گنده‌یی بود.

بن: اوه.

دریتون: بله، بطوریکه می‌بینین فعلاً از طرف سازمان ملل برام مأموریت تعیین شده.

بن: به نظر کار جالبی میآد، پسر.

دریتون: بله، باید گزارشی راجع به زمین‌های اینجا تنظیم کنم.

بن: آهان.

12. Buckinghamshire

دریتون: میدونین، خاك قسمت‌های فوقانی زمین‌های اینجا مثه مال ما نیس ولی قسمت‌های تحت‌الارضی...

«لویی» همراه زنی وارد می‌شود. «دریتون‌ها» و «جو» و «بن» نگاه می‌کنند. سرپیشخدمت به طرف «لویی» و زن میرود.

لویی (به فرانسه): یه جای خلوت می‌خوایم، ممکنه؟
سرپیشخدمت (به فرانسه): البته، مسیو.

«جو» درحالیکه به طرف «لویی» و زن نگاه می‌کند، به سمت «بن» برمی‌گردد.

جو: به نظر تو عجیب نیس؟ اول مارو به شام دعوت می‌کنه، بعد...
بن: بله، خُب... آخه عزیزم یه روز بیشتر نیس که ما او را می‌شناسیم. نباید توقع داشته باشیم به خاطر ما همه‌ی زندگیشو بهم بزنه.
جو: «بن» اصلاً تو چته؟
بن: من چمه؟ هیچیم نیس والا. تو بگو چته؟
جو: من فقط نمی‌خوام بهم توهین بشه.
بن: کی خواسته به تو توهین کنه؟ تو نباید اونو سرزنش کنی از اینکه ما زوج پیر و گذاشته و با اون دختره جوون اومده...
جو: ما زوج پیر نیستیم جونم.
بن: بسیار خُب، بسیار خُب! او آدم بی‌ربطیه. منم سر از کارش در نیاوردم، ولی لزومی نداره به کسی که شب ما رو خراب کرد، فکر کنیم...
خانم دریتون: آهان... من فردا میخوام برم بازار خرید. امیدوارم هوا خوب باشه، البته نه خیلی خوب. میدونین چون با مقایسه هوای انگلیس که همیشه خرابه، ما باید موقعیت رو از دست ندیم و قدر این روزای روشن آفتابی رو بدونیم...

«بن» با قیافه‌یی درمانده نگاه می‌کند و بعد می‌کوشد از جا برخیزد. «جو» او را سر جایش می‌نشاند.

بن: من میخوام پاشم...
جو: بن، بشین. من تورو خوب می‌شناسم. اول خودت دعوا رو راه میندازی بعد وقتی می‌بینی که به نفعت نیس، کوتاه میآی...
دریتون: شمام فردا با ما میاین بازار؟

«بن» می‌خواهد آنجا را ترك کند اما «جو» مجدداً مانع می‌شود.

جو: والا حقیقتش اینه که «لویی برنار» تاجر بزرگ قراره فردا ما رو ببره بازار.
بن: بله، بله... همین طوره. خُب من باید برم این قرار و بهم بزنم!
جو: بن، بشین سر جات غذا تو بخور. داره سرد میشه.
بن: اوه!
جو: خیلی دلم میخواد بریم بازار.
دریتون: خُب، باشه.
خانم دریتون: خیلی خوشحال میشیم با ما بیاین.
جو: نمیدونم چرا برای چیزای کوچیك اینقدر از کوره در میره...

«بن» همچنانکه به یك لنگ جوجه حمله می‌برد، آنرا با دو دست گرفته و دوباره شروع به خوردن می‌کند.
سرپیشخدمت شصت و دو انگشت دیگر خود را بالا می‌گیرد و به «بن» نشان میدهد.

سرپیشخدمت: مسیو!

«بن» تکه جوجه را با بیزاری در ظرف میاندازد و بعد به دست‌های چرب خود خیره می‌شود.
درین بین، «لویی» و زن پشت میزی می‌نشینند.

زن (به فرانسه): زن و شوهری که دنبالشون می‌گشتی، اینان؟
لویی (به فرانسه): بله، درسته.

۲۶. خارجی: بازار / روز

شلوغی بازار ـ نوازندگان دوره‌گرد، یك آب فروش نگاه می‌کند. جماعت محلی با ریتم موسیقی دست میزنند. نوازندگان می‌نوازند و مردی میرقصد. گروهی از اعراب عکس‌العمل نشان می‌دهند. مردی که آکروبات می‌کند و جمعیت اطراف او جمع شده‌اند. «بن» و «جو» در جلوی کادر دیده می‌شوند. یك «قصه‌گو» به زبان عربی برای جماعت ـ که بین آنها «هنك» و خانم «دریتون» هم حضور دارند ـ قصه تعریف می‌کند. «هنك» و خانم «دریتون» به قصه‌گو چشم دوخته‌اند. قصه‌گو تکه چوبی در دست دارد و با هیجان تکان می‌دهد. مردم دایره‌وار اطراف او گرد آمده‌اند. «هنك» به خانم «دریتون» نگاه می‌کند.

هنك: این چی میگه خانم دریتون؟

خانم دریتون: داره از افسانه‌ها میگه هنك.

«بن» و «جو» در کنار جمعی که دارند آکروبات را نگاه می‌کنند. آکروبات تمام می‌شود.

جو: خیلی جالبه، نه؟

بن: منو یاد قصه‌های زمان بچگی‌ام میندازه... درست مثه اون بادکنك هوا کردن‌ها...

جو (میخندد)

بن: چی این حرف خنده داره؟ هیچوقت بالا رفتن بادکنك‌ها رو دیدی؟

جو: خُب، میدونی چیزی که من داشتم بهش فکر می‌کردم این بود که کی خرج این سه روزه تو مراکش رو میده؟

بن: خُب معلومه، من!

جو: آره، با عمل سنگ کلیه «خانم کمپبل».

بن: اوه.

جو (میخندد): کیفی رو که از پاریس خریدم، یادته؟

بن: بله.

جو: با عمل لوزه «بیل ادوارد».

«بن» و «جو» هر دو با هم میخندند. صدای «هنك» از خارج کادر شنیده می‌شود.

صدای هنك: مامان! بابا!

آندو برگشته به عقب نگاه می‌کنند. «هنك» به سمت آنها میدود. پشت سر او، «خانم دریتون» هم دیده می‌شود که پیش میآید.

هنك: بابا!

«هنك» به آندو میرسد. خانم «دریتون» به دنبال اوست.

هنك: بیاین با ما! میخوایم بریم مرد جادوگر و تماشا کنیم... ممکنه یه چیزایشم به درد کار شما بخوره!
بن: برا من هیچ لطفی نداره.
جو: هر وقت اون شروع میکنه که یه چیزی به تو...
خانم دریتون: میدونین، منم زیاد از بازار خوشم نمیآد.

«هنك»، خانم «دریتون» را به طرف جلو هُل میدهد. «دریتون» از راه میرسد.«جو» و «بن» در کنار جمعیت ـ «دریتون» وارد شده در حالیکه آندو می‌خواهند حرکت کنند.
در پس‌زمینه، عملیات آکروبات انجام می‌شود.

دریتون: خُب، آکروبات امروز چطوره؟
بن: عالیه. اون پسره رو ببین چطوری داره میره اون نوك... واقعاً محشره.
دریتون: جدی؟

همچنانکه «بن» و «جو» از آنجا دور می‌شوند، «دریتون» به آکروبات نگاه می‌کند.

بن: خُب، بعد می‌بینمتون.
دریتون: باشه.

«بن» و«جو» به طرف جلو حرکت کرده از ردیف باربرها و خریداران رد می‌شوند.

بن: داشتم فکر می‌کردم که خرج برگشتمونم با عمل زخم معده «هربی تیلور»

در میآد.

جو: و با معالجه تنگی‌نفس «آلیدا مارکل».

بن: خُب اگه چند تا دیگه از این مریضا داشته باشیم راحت میتونیم خودمونو بازنشسته کنیم. یا اگه مثلاً خانم «یارو» سه قلو بزاد میشه دکور خونه رو بکلی عوض کرد...

جو (میخندد): اوه، بن! اگه اونا حرفامونو می‌فهمیدن چی می‌گفتن؟

بن: علت اینکه من اومدم یه جایی مثه مراکش برا همینه که ما راحت بتونیم حرفامونو بزنیم و کسی‌ام نفهمه ما چی میگیم!

«جو» به مقابل خود خیره می‌شود. یك زن عرب در حالیکه نوزادی را بر پشت حمل می‌کند، می‌گذرد.

«جو» و «بن» جلو میآیند. بعد می‌ایستند.

جو: خُب منم دوست دارم یه چیزایی بگم که هیچ کس نفهمه.

بن: بگو، اینجا امن‌ترین جاهاس.

جو: ما کی میتونیم صاحب یه بچه دیگه بشیم؟ تو دکتری و جوابشو میدونی.

بن: درسته، ولی این اولین باریه که یه همچه چیزی می‌شنوم.

«هنك» به طرف آنها دویده و دست «جو» را می‌گیرد و به سمتی می‌کشاند. «بن» با او همراه می‌شود.

هنك: مامان، نیگا! بیاین اینجا!

خانم «دریتون» بـه زنـی محلـی که دارد با ماشین بافندگی کار می‌کند، چشم دوخته است. «هنك»، «جو» را با خود نزدیك او میآورد.

هنك: نیگا!

ردیف زنهای عرب که با ماشین‌های بافندگی مشغول کارند، دیده می‌شوند. آقای «دریتون» هم به آنها میرسد. صدای ماشین‌ها شنیده می‌شود.

هنك: ماشینا رو ببین، عین آگهی‌های تجارتی تلویزیونه!
بن: خوشت میآد هنك؟
هنك: آره.
خانم دریتون: اون با هر چیزی خوشحال میشه.

صدای فریاد پلیس به گوش میرسد. همگی برگشته نگاه می‌کنند. پلیس در تعاقب یك مرد عرب از میان جمعیت بازار میرود. «مك‌کناها» و «دریتون‌ها» بدانسو مینگرند. «هنك» هم به دنبال دیگر تعقیب‌کنندگان، به طرف جلو راه می‌افتد. خانم «دریتون» او را گرفته و نگه میدارد. (شلوغی بازار در پس‌زمینه).

بن: هنك!
خانم دریتون: هنك! بهتره تو دخالت نکنی هنك.
هنك: چه خبر شده؟

مرد عرب به سمت جلو میدود و پلیس در تعقیب او دیده می‌شود.

خانم دریتون: مثه اینکه پلیس داره یه نفرو تعقیب می‌کنه.

مرد عرب از زیر تاقی بازار گذشته و به طرف دالانی میدود. دوربین حرکت او را دنبال می‌کند. محلی‌ها سعی دارند جلویش را بگیرند. مرد عرب از بین آدم‌های بازار کوزه‌گران میدود. به یك پسرك دوچرخه‌سوار میزند، او را انداخته و می‌گریزد.
پلیس‌ها در تعقیب مرد عرب ـ یکی از آنها به یك الاغ می‌خورد و هر آنچه که بار آنست به زمین میریزد. مرد عرب همچنان میدود، با یك محلی که سطلی پُر از رنگ در دست دارد تصادف کرده و رنگ‌ها بر زمین پاشیده می‌شود. مرد عرب و رنگرز روی زمین می‌افتند. عرب برخاسته و فرار می‌کند. رنگرز می‌ایستد و خودش را تکان میدهد. پلیس‌ها به نزدیك او میرسند.
مرد عرب به جلو دویده و عرب دیگری او را دنبال می‌کند. دو عرب در تعقیب یکدیگر پلیس‌ها بیش میدوند. عرب دوم، مرد عرب اولی را می‌گیرد. مرد عرب (لویی) با کاردی فرو رفته بر پشت دیده می‌شود. پلیس، به تعقیب عرب دوم می‌پردازد در حالیکه از کنار مرد زخمی ـ که در پس‌زمینه تلوتلوخوران نمایان است ـ گذشته، دور می‌شوند.
مرد عرب (لویی) همچنانکه کارد بر پشت دارد افتان و خیزان پیش میاید. می‌کوشد با دست خود کارد را لمس کند ولی نمی‌تواند. دوربین حرکت او را تعقیب می‌کند تا جایی که به «بن» و «جو» و «هنك» و «دریتون‌ها» در پس‌زمینه، میرسد. «بن» به او چشم دوخته و سپس اشاره می‌کند.

بن: هی، هی... اونجا رو نیگا!

«لویی» در هیئت یك مرد عرب تلوتلوخوران به سمت جلو میآید. (جمعیت در پس‌زمینه دیده می‌شوند). «بن» و دیگران نگاه می‌کنند.

بن: عقب وایسین، یالا، عقب وایسین.

جماعتی از محلی‌ها به دنبال او هستند. «لویی» اهسته به سمت «بن» پیش میآید. «بن» و سایرین مبهوت و حیران نگاه می‌کنند. «لویی» ناگهان خود را در آغوش «بن» می‌اندازد. سپس از بازوان او رها شده بر زمین درمی‌غلتد و نقاب عربی چهره‌ی او کنار میرود.
همچنانکه صورت او سُر خورده به پایین می‌لغزد، مقداری رنگ بر دست‌های «بن» باقی میماند. «بن»، «لویی» را می‌شناسد.

لویی: مسیو «مك‌کنا»... من... «لویی برنار»م.

«بن» به پایین خم شده و دست‌های «لویی» شانه او را گرفته است. همچنانکه در کنار گوش «بن» زمزمه می‌کند. دوربین به طرف صورت او نزدیك می‌شود.

لویی (آهسته و نجوامانند): **یك مرد... یك سیاستمدار... قراره کشته بشه... ترور بشه... تو لندن... زود... خیلی زود... بهشون بگو... تو لندن... «آمبروس چپل»[۱۳] رو پیدا...**

«لویی» تمام می‌کند و دست او که از روی شانه‌ی «بن» به پایین می‌افتد.
«بن» سر «لویی» را روی پیاده‌رو قرار میدهد. (جمعیت در پس‌زمینه پیش میآیند). «بن» کارد را بیرون می‌کشد. «لویی» را معاینه می‌کند و بعد از جا برمیخیزد در همین لحظه پلیس از راه میرسد. جماعت نگران و تهییج شده‌ی محلی اطراف آنها جمع آمده‌اند. «بن» راه افتاده و به کنار «جو» و «دریتون‌ها» میآید.

جو: بن، اون کیه؟

بن: «لویی برنار»... چیزی داری روش بنویسم؟

13. Ambrose chappell

«بن» از جیب خود قلمی بیرون میآورد.

جو: «لویی برنار»؟
بن: اون مُرد.

«جو» درون کیف خود را وارسی کرده و از آن یك دفتر یادداشت بیرون میآورد و آنرا به «بن» میدهد. او گرفته و در آن با شتاب چیزی یادداشت می‌کند. «دریتون» از راه میرسد و حادثه را می‌بیند. «بن» دفترچه را در جیب می‌گذارد.

پلیس (به فرانسه): شما میدونین این مرد کیه؟

پلیس جمعیت را کنار میزند. «بن» و سایرین مبهوت نگاه می‌کنند.

پلیس (به فرانسه رو به بن): میدونین این مرد کیه؟
دریتون (به فرانسه): ایشون فرانسه بلد نیستن. من ترجمه می‌کنم.

«بن» با آرنج به «جو» میزند. پلیس‌ها و جماعتی از محلی‌ها دیده می‌شوند.

دریتون (رو به بن): اون میگه شما این مرد رو می‌شناسین؟
جو: بله، می‌شناسیمش، اون لویی برنار فرانسویه...
پلیس: لویی برنار؟ (اشاره به بن و جو و رو به دریتون به فرانسه) اسم اینا چیه؟
دریتون: مسیو و مادام مك‌کنا.
پلیس (رو به دریتون به فرانسه): بهشون بگین باید برای ادای توضیحات به اداره پلیس بیان.
دریتون (رو به بن): او از شما میخواد که برای ادای توضیحات به اداره پلیس برین.
بن: باشه.

«دریتون» همچنانکه به پس‌زمینه میرود. به سمت خانم «دریتون» و «هنك».

دریتون: دوستان ما مجبورن به اداره پلیس برن. منم فکر می‌کنم بهتره با اونا برم.

خانم دریتون: بله، البته.

«بن» و «جو» به پایین نگاه می‌کنند. جمعیت محلی ایستاده‌اند. آمبولانسی از راه رسیده و توقف می‌کند. «بن» و «جو» به آن چشم دوخته‌اند. آقا و خانم «دریتون» و «هنك» به نزدیك آنها میرسند.

خانم دریتون: میخواین پسرتونم همراه خودتون ببرین؟

هنك: من میخوام با شماها بیام! تا حالا اداره پلیس فرانسویا رو ندیدم.

خانم «دریتون» بازوی خود را به دور «هنك» حلقه می‌کند. (جماعت محلی از زمینه‌ی جلو می‌گذرد).

خانم دریتون: خیال می‌کنم اگه برش گردونم هتل بهتر باشه، نه؟

جو: میشه این لطف و بکنین؟

خانم دریتون: حتماً.

جو: متشکرم. تو هم پسر خوبی باش هنك.

دو پلیس جلو میآیند.

پلیس (به فرانسه): همراه ما به اداره پلیس بیاین.

دریتون: بهتره بریم، خدا میدونه که کی میتونیم برگردیم.

پلیس راهی به جلو باز می‌کند. «جو» و «بن» و «دریتون» به دنبال او راه می‌افتند.

پلیس (به فرانسه): از این طرف خواهش می‌کنم.

«جو» و «بن» به سمت جلو قدم برمیدارند. «دریتون» و پلیس‌ها به دنبال آنها هستند. (جمعیت در پس‌زمینه).

جو: بن، چرا او لباس عربی پوشیده بود؟ و چرا گریم کرده بود؟
بن: چیزی که مهمه اینه چرا اونو کشتن؟
جو: باهات شرط می‌بندم که جاسوسی چیزی بود... تو چی داشتی می‌نوشتی؟ چی بهت گفت؟
بن: بعداً بهت میگم.

«بن» به دستهایش نگاه می‌کند. از جیب خود دستمالی بیرون آورده و آنها را پاك می‌کند.

جو: چیه؟
بن: برا من خیلی عجیبه. چرا منو برا گفتن حرفاش انتخاب کرد... دیشب چه چیزهایی پشت سرش گفتیم؟ بیچاره‌ی بدبخت!

صحنه «محو» می‌شود به:

۲۷. خارجی: حیاط اداره پلیس

پلیس‌ها، «جو» و «بن» و «دریتون» را راهنمایی کرده، از محوطه‌ی حیاط اداره‌ی پلیس می‌گذرند. دوربین آنها را تا مقابل در ورودی دنبال می‌کند.

○ صحنه «محو» می‌شود به:

۲۸. داخلی: اداره پلیس

«دریتون»، «جو» و «بن» روی نیمکت نشسته‌اند. «بن» به ساعت خود نگاه می‌کند. «جو» برخاسته اندکی راه میرود.

دریتون: وقتی رفتیم پیش بازپرس من سعی می‌کنم زودتر شما رو خلاص

کنم.

جو: من میخوام یه خورده استراحت کنم.

دریتون: ترس من از اینه که اگه بگین این آقای «برنار»و میشناسین تا قیامت باید جواب پس بدین.

بن: منکه اصلاً نمی‌شناسمش. فقط دیروز تو اتوبوس دیدمش.

دریتون: این پلیسای فرانسوی خیلی بدبین هستن، ممکنه حرفاتونو باور نکنن.

بن: ولی اونا باید باور کنن، چون یه واقعیته.

دریتون: قضیه رو از نقطه نظر اونا نگاه کنین. اونا دیدن که «برنار» چیزایی در گوش شما می‌گفته... و اونا ضمناً دیدن که شما هم یادداشت می‌کردین. میخواین اون چیزایی رو که نوشتین بهشون نشون بدین؟

در باز می‌شود. آنها برگشته نگاه می‌کنند. «جو» نزدیك در دفتر ایستاده است. گروهبانی همراه اولین پلیس در بازار، بیرون میآید. به دنبال آنها، بازپرس هم خارج شده و به جماعت چشم میدوزد. «دریتون» و «بن» برمیخیزند. («بن» سپس کیف دستی «جو» را برمیدارد). دوربین آنها را تا نزدیك بازپرس دنبال می‌کند. «بن» کیف «جو» را به او میدهد.

دریتون (به فرانسه): اینا دوستان من هستن، آقا و خانم مك‌کنا. من اسمم هست دریتون. دوستان چون فرانسه بلد نیستن از من خواستن که حرفاشونو ترجمه کنم.

بازپرس: متشکرم مسیو دریتون، ولی احتیاجی به مترجم نیس. (رو به بن و جو) نمیخواین بیاین تو مادام، مسیو؟

«جو» و «بن» داخل می‌شوند.

بازپرس (رو به دریتون): خواهش می‌کنم تشریف داشته باشین، ممکنه با شمام کار داشته باشم.

دریتون: بسیار خُب.

بازپرس داخل دفتر خود میرود.

۲۹. داخلی: دفتر بازپرس

بازپرس وارد اتاق شده و به «بن» و «جو» اشاره می‌کند که بنشینند. (گروهبان بیرون، در را می‌بندد و خارج می‌شود). دوربین رفتن بازپرس را تا نشستن پشت میز خود و نیز نشستن «بن» و «جو» را روی صندلیها، تعقیب می‌کند. بازپرس اوراق روی میز را مورد مداقه قرار می‌دهد. (در پس‌زمینه، از پشت پنجره شلوغی خیابان پیداست). در دست «بن» گذرنامه‌ها دیده می‌شود.

بازپرس: گذرنامه‌هاتون لطفاً.

«بن» گذرنامه‌ها را به بازپرس می‌دهد. او باز کرده و عکس‌ها را با چهره‌ی آنها مطابقت می‌کند.

بازپرس: شما چهار روز پیش وارد مراکش شدین...

بن: درسته.

بازپرس، گذرنامه‌ها را روی میز می‌گذارد.

بازپرس: شما دکترین، آقا؟

بن: بله، من یه جراحم، یه توریست و یه آمریکایی.

بازپرس: سه دلیل قانع‌کننده که ثابت می‌کنه با «لویی برنار» رابطه‌یی نداشتین.

بن: درسته، نداشتم.

بازپرس: اخیراً پاریس بودین؟

بن: بله، برا شرکت در یه مشاوره پزشکی.

بازپرس: شما با او در اتوبوس مراکش همسفر بودین. بعد قراری داشتین برا یه ملاقات و دیدار در اتاق هتل، و شب قبلم در یه رستوران غذا خوردین...

جو: بله، ولی نه سر یه میز.

بازپرس با دقت به «جو» نگاه می‌کند، سپس «بن»را مخاطب قرار میدهد. (پس‌زمینه، سلوغی خیابان).

بازپرس: پس «لویی برنار» برا شما یه غریبه‌س؟

بن: دیروز برا اولین بار تو زندگیم اونو تو اتوبوس دیدم.

بازپرس: و البته، از بین پنج هزار آدمی که در بازار بزرگ بودن، او باید میومد تو بغل شما میمرد!شاید فکر میکنین این واکنش یه آشنایی ساده و معمولی بود مسیو؟

بن: من هیچی راجع به «لویی برنار» نمیدونم.

بازپرس: نمیدونین؟ حتی نمیدونین که او عضو اداره دوم بود؟

بن: هان؟ چی گفتین؟

بازپرس: لابد اسم اف. بی. آی آمریکا هم به گوشتون نخورده؟

بن: اجازه بدین، من...

بازپرس: ببینین مسیو، اگه خودتون همه چیزو بگین به نفع هر دومونه.

بن: خُب، گوش بدین...

بازپرس: اون مُرده چیزی رو که می‌خواست فهمیده بود، برا همینم کشته شد... و تمام چیزایی رو که فهمیده بود، به شما گفت... چرا؟ لابد برا اینکه کاملاًبه شما اعتماد داشت، نه؟

بن: پسر، شما هم سئوال میکنین و هم جوابشو میدین... بذارین یه چیزی از شما بپرسم. فرض کنیم «برنار» همون جور که گفتین به من اعتماد داشت آیا من مجبورم اونچه رو که بهم گفته به شما بگم؟

بازپرس: فکر کنم بعضی مواقع ایجاب می‌کنه که یه آمریکایی‌ام اعتماد رو نادیده بگیره...

بن: گوش بدین، بذارین مسئله رو همچین رو راست بررسی کنیم. من یه توریستم که برا گردش سفر می‌کنم. بدبختانه پام تو این جریان کشیده شده... حالا که در کمال صداقت اومدم اداره پلیس اونچه رو که میدونم بگم، باید کباب بشم!

بازپرس: مسیو، من مایلم که...

بن: نه، نه. بذارین تمومش کنم! اجازه بدین تمومش کنم!

صدای ضربه‌یی به در اتاق شنیده می‌شود. بازپرس بدانسو نگاه می‌کند.

بازپرس (به فرانسه): بفرمایین.

در باز شده و گروهبان ظاهر می‌گردد.

گروهبان (به فرانسه): بازپرس، یه نفر با تلفن میخواد با مسیو مك‌کنا صحبت کنه.

بازپرس (به فرانسه): فعلاً گرفتاریم.

بن: اجازه بدین، اجازه بدین. مثه اینکه گفت منو پای تلفن میخوان؟ بذارین صحبت کنم.

«بن» به سمت در راه می‌افتد.

بازپرس (به فرانسه): زود تمومش کنین.

او برگشته و با انگشت به بازپرس اشاره می‌کند، بعد خارج می‌شود.

بن: اینقدر سخت نگیرین.

۳۰. داخلی: راهرو ـ دفتر کوچك

«بن» و گروهبان وارد می‌شوند. جلو میآیند تا به دفتر کوچك میرسند. گروهبان گوشی را به «بن» میدهد و حرکت کرده به پس‌زمینه میرود. «دریتون» می‌نشیند.

صدای مرد عرب در تلفن: دکتر مك‌کنا؟

بن (در تلفن): من دکتر مك‌کنام، شما کی هستین؟

۳۱. داخلی: اتاق مرد عرب

مرد عرب (پشت به دوربین) روی صندلی با پشتی بلندی نشسته است.

مرد عرب (در تلفن): اگه یه کلمه از حرفایی که «لویی برنار» به شما زده بازگو کنین جان پسر کوچولوی شما کاملاً به خطر میافته...

۳۲. داخلی: دفتر کوچك

گوشی تلفن که نزدیك گوش «بن» دیده می‌شود. دوربین حرکت کرده و چهره‌ی او را نشان می‌دهد. «بن» گوشی تلفن را تکان میدهد، سپس به آهستگی آنرا پایین میآورد و نگاه می‌کند.

صدای مرد عرب (در تلفن): یادتون باشه، هیچ حرفی نباید بزنین!

بن (در تلفن): الو؟ (برمی‌گردد به طرف «دریتون») دریتون!

«دریتون» روی نیمکت نشسته است. (گروهبان در پس‌زمینه دیده می‌شود). «دریتون» برمیخیزد و جلو میآید. دوربین او را نزدیك «بن» میآورد.

بن: مگه شما به من نگفتین که خانمتون پسر منو برمی‌گردونه به هتل؟

دریتون: فکر می‌کنم همین طوره، بله.

بن: خُب پس یه تلفن بهش بکنین. یه نفر الان تلفن زد راجع به پسرم «هنك» منو تهدید کرد... زود تلفن بزنین ببینین سالمه یا نه.

«دریتون» گوشی را برمیدارد.

دریتون (در تلفن ـ به فرانسه): خواهش می‌کنم هتل مامونیا رو به من بدین (مکث). اتاق شماره ۲۶۷ خواهش می‌کنم. بله، مرسی. (مکث). (رو به بن) زنم جواب نمیده. (در تلفن) ممکنه با مدیر صحبت کنم؟

دست «دریتون» به شکل عصبی کتاب راهنمای تلفن را ورق میزند.

دریتون (در تلفن ـ به فرانسه): من دریتون هستم. در اتاق ۲۶۷، در این یه ساعته زن من به هتل برنگشته؟ اتاقش جواب نمیده.

دست «دریتون» بطور هیجان‌زده‌یی کتاب راهنمای تلفن را جستجو می‌کند.

دریتون (در تلفن ـ به فرانسه): اوه، باشه. مرسی. یه دقیقه، خواهش می‌کنم. (رو به بن) شماره اتاق شما چیه؟

بن: چهارصد و چهارده.

دریتون (در تلفن ـ به فرانسه): ممکنه شماره ۴۱۴ رو بگیرین؟ (مکث) باشه، مرسی. (گوشی را می‌گذارد، رو به بن) منکه باور نمی‌کنم!

دست «دریتون» کتاب تلفن را می‌بندد.

بن: هنوز برنگشته، هان؟

دریتون: هیچکسم اونو ندیده.

بن: بسیار خُب، فعلاً شما برین به هتل ببینین چه خبره...

هر دو به سمتی که گروهبان ایستاده، حرکت می‌کنند.

دریتون: خیلی عجیبه که زن من...

بن: به مجرد اینکه کار من اینجا تموم شد به شما ملحق میشم.

دریتون: هیچ ناراحت نباشین، گمونم یه سوءتفاهمی چیزی پیش اومده باشه... اگه قبل از اومدن شما خبری شد فوراً بهتون تلفن میزنم.

بن: فقط وقت رو تلف نکنین!

دریتون: خداحافظ.

«دریتون» خارج می‌شود. «بن» آرام به دنبال گروهبان به طرف در اتاق بازپرس میرود.

PersianPDF.com

۳۳. داخلی: اتاق بازپرس

بازپرس در پیش‌زمینه دارد چیزی می‌نویسد، و «جو» مقابل میز او نشسته است. در اتاق در پس‌زمینه باز شده و گروهبان اجازه میدهد «بن» داخل شود. (گروهبان سپس در را بسته و خارج می‌گردد).

جو: کی بود «بن»؟

«بن» به سمت جلو حرکت می‌کند. او در کنار «جو» قرار می‌گیرد.

بن: چیز بود... اِ... مدیر هتل بود. شنیده بود برای ما پیش‌آمدی کرده و اومدیم اداره پلیس، می‌خواست بهمون کمك کنه.

بازپرس همچنانکه پیپ می‌کشد به «بن» نگاه می‌کند.

جو: چقد لطف کرده.
بن: حقیقتاً، بهش گفتم اگه ما تا پانزده دقیقه دیگه برنگشتیم...

بازپرس پیپ را از دهان خود برمیدارد و عکس‌العمل نشان میدهد.

بن: ... به کنسول آمریکا در کازابلانکا اطلاع بده.
بازپرس: ولی مسیو، اگه از اول به من گفته بودین که می‌خواین با کنسول خودتون مشورت کنین...

«بن» کلاه خود را برمی‌دارد. بازپرس گذرنامه‌ها را در دست می‌گیرد.

بن: بله، بله. بریم «جو».
بازپرس: فقط یه تشریفات کوچك معمولیه. باید زیر گفته‌هاتونو امضا کنین.
بن: اگه زیاد طول نکشه، باشه.

بازپرس گذرنامه‌ها را پایین گذاشته و از جا برمیخیزد. گوشی را برمیدارد.

بازپرس: فقط یه دقیقه. می‌فرستم ماشین کنن.

۳۴. خارجی: درشکه

«بن» و «جو» در درشکه به هنگام حرکت دیده می‌شوند. «بن» عمیقاً پریشانحال است (در پس‌زمینه، عبور و مرور خیابانی به چشم می‌خورد).

جو: «بن»، «بن»...

بن: بله.

جو: نمیخوای به من بگی پیغام چی بود؟

بن: من نمیدونم... من... فکر نمی‌کنم لازم باشه.

جو: عزیزم، منکه بازپرس پلیس نیستم، زن توام و فکر می‌کنم باید بدونم.

«بن» با بی‌میلی از جیب خود تکه کاغذی بیرون کشیده و به «جو» میدهد.

اینسرت: صفحه‌ی کاغذی در دست «جو» -

یك مرد، یك سیاستمدار، قراره کشته بشه، ترور بشه، تو لندن، زود، خیلی زود، بهشون بگو، تو لندن، «آمبروس چپل» رو پیدا...

«جو» عکس‌العمل نشان میدهد.

جو: «بن»!

«بن» یادداشت را از «جو» گرفته و در جیب خود می‌گذارد.

جو: چرا اینو به پلیس ندادی؟

بن: چون نمی‌خواستم بدم!

جو: ولی «بن»، زندگی یه نفر...

بن: ... در خطره، آره میدونم. ولی، خودمم نمیدونم چیکار باید بکنم.

جو: فکر می‌کنم باید برگردیم هتل و «هنك» رو برداریم و تا جایی که ممکنه

زودتر از این شهر خارج بشیم.

بن: شاید، شاید.

جو: عزیزم، فکر «هنك» باش. دیدن قتل یه نفر مقابل چشمانش چقدر برای او وحشتناکه! این شوك بدی برا یه بچه‌س.

بن: میدونم.

جو: پس چرا اون یادداشتو نمی‌بری به کنسول آمریکا بدی؟ خواهش می‌کنم نذار بیشتر ازین پای ما تو این قضیه کشیده بشه، خواهش می‌کنم!

«بن» به فکر فرو میرود.

○ صحنه «محو» می‌شود به:

۳۵. خارجی: هتل «مامونیا»

درشکه حامل «بن» و «جو» جلو میآید. درشکه‌چی اسب‌ها را مقابل در ورودی هتل متوقف می‌سازد. (باربر و پادو در پس‌زمینه در حال حمل اثاثیه دیده می‌شوند).
«جو» و «بن» از درشکه پایین می‌آیند. (درشکه‌چی در صندلی خود قرار دارد).

بن: چرا تو زودتر نمیری تو و کلید و بگیری؟ من کرایه درشکه‌چی رو میدم.

جو: خیله خب.

«جو» دور می‌شود. «بن» کرایه درشکه‌چی را می‌پردازد، سپس حرکت کرده به سمت باربر میرود.

بن: ببینم، تو خانم «دریتون» رو می‌شناسی؟

باربر: اون خانم انگلیسی؟

بن: درسته، تو این یکی دو ساعت ندیدی که از بازار برگشته باشه؟

باربر: نخیر، آقا.

بن: گوش بده، باید بدونی که این موضوع خیلی مهمه. یه پسر کوچکی باهاش بود. پسر من.

باربر: نخیر، آقا.

بن: خب، آقای «دریتون» چی؟
باربر: اوه، آقای «دریتون» حسابشو داد و رفت.
بن: اون چیکار کرد؟
باربر: حسابشو داد و رفت.
بن: ولی اون نمی‌تونست اینکارو بکنه!
باربر: ولی کرد قربان...
بن: نه. آقای «دریتون»، اون انگلیسیه که عینك دسته شاخی داشت رو میگم...
باربر: بله، آقا. درسته. همون شخص حساب هتلشو داد و رفت.

«بن» مبهوت و حیران برجا میماند.

○ صحنه «محو» می‌شود به:

۳۶. داخلی: سوییت هتل

در باز می‌شود. «جو» و «بن» وارد شده به جلو میآیند. زن کلاه و کیف خود را روی تخت می‌اندازد و به طرف تخت دیگر رفته و روی آن می‌نشیند. سعی می‌کند گوشی تلفن را بردارد.

جو: تو رو نمیدونم ولی منکه دارم از خستگی میمیرم. خیال می‌کنم باید به خانم «دریتون» تلفن بکنم بگم ما برگشتیم تا «هنك» رو بیاره.
بن: «جو»، فعلاً یه دقیقه صبر کن. نمیخواد تلفن بکنی.
جو: چرا؟
بن: چونکه من ازت میخوام!
جو: بن! گمونم میخوای دعوای ماهیانه رو شروع کنی؟

«بن» به طرف کمد رفته و درش را باز می‌کند. دستهای او از آنجا کیف پزشکی‌یش را بیرون آورده و زیپ آنرا می‌کشد.

بن: ابداً عزیزم.

جو: پس اینکارا چیه می‌کنی، من فقط گفتم که میخوام به خانم «دریتون» تلفن کنم.

بن: فقط یه دقیقه صبر کن... یه دقیقه...

«بن» از داخل کیف، شیشه‌ی قرص را بیرون آورده و مقداری از آن در دستش میریزد. سپس به سمت «جو» میآید. مقداری آب در لیوانی میریزد همچنانکه آنرا با قرص‌ها بسوی «جو» می‌گیرد.

بن: یه دقیقه صبر کن... بیا، اینارو بخور، بگیر. حالت جا میآد.

جو: حالم جا میآد؟ من چیزیم نیس فقط خسته‌ام. مثه اینکه خودت بیشتر احتیاج داری!

بن: اینا برای توئه «جو»، یالا. یالا. من دکترم، بیا...

جو: بن...

بن: میدونی وقتی تو عصبانی و ناراحتی چه اتفاقی میافته... بیا، خواهش می‌کنم.

جو: شش ماه پیش بهم می‌گفتی که دارم زیاد قرص می‌خورم، حالا خودت...

بن: شش ماه پیش که شاهد قتل نبودی، الان حسابی تهییج شدی. مطمئنم که اعصابت تحریك شده و خیلی ناراحتی...

جو: نه، نیستم!

بن: جو! جو، من زندگیم از راه طبابت اداره میشه، میدونم چه موقع باید دوا خورد. اگه تو اینارو بخوری حالت کاملاً خوب میشه. چرا بیخودی میخوای دعوا راه بندازی؟ (مکث) بسیار خوب، حالا اگه بخوری، با هم یه قراری میذاریم...

جو: باشه، حاضرم. چه قراری؟

بن: خُب، من هنوز خیلی چیزا راجع به «لویی برنار» و اداره پلیس میدونم که بهت نگفتم... ببینم، کنجکاو نیستی؟

«جو» به طرف «بن» برمی‌گردد و قرص‌ها و لیوان آب را میگیرد.

جو: چی هست؟

بن: بیا، یالا. فقط یه راه برای حل این معما هس...

«جو» قرص‌ها را در دهان انداخته و رویش قدری آب می‌نوشد. «بن» سپس لیوان را گرفته و پایین می‌گذارد.

جو: خیله خُب دکتر «مك‌کنا». حالا حالم خوب شد و دارم گوش میدم.
بن: این قضیه اصلاً از همون اولشم به نظر عجیب میومد. اومدن «لویی برنار» به طرف ما و کمك کردنش در اتوبوس اتفاقی نبود... و سر صحبت باز کردنش، تو درباره او اشتباه نکرده بودی.
جو: دیدی گفتم؟
بن: میدونم، میدونم... تو حق داشتی. او آدم عجیبی بود.
جو: بله، من تمامشو میدونستم. خُب، چی میخواستی به من بگی؟
بن: آهان، «لویی برنار» سر صحبت رو با ما باز کرد دلیلشم که سرصحبت رو با ما باز کرد این بود که دنبال یه زن و شوهر مظنون می‌گشت.
جو: آخه علتی نداشت که به ما سوءظن پیدا کنه داشت؟
بن: نه، اشتباه کرده بود. اونا یه زن و شوهر دیگه بودن.
جو: اوه... و پیش از اینکه اونا رو پیدا کنه کشته شد؟
بن: نه. پیداشون کرد... خوبم پیداشون کرد. تو همون رستورانی که دیشب شام خوردیم، و برای همینم بود که کشته شد.
جو: لابد میخوای بهم بگی منظورت خانم و آقای دریتونه؟
بن: درست همین طوره، «جو».
جو: «بن»، اگه میخوای شوخی کنی این شوخی زیاد خوشمزه‌یی نیس...

«جو» در حالیکه می‌خواهد دراز بکشد.

جو: مثه اینکه بهتره دراز بکشم.
بن: گوش بده «جو»! ببین با دقت به حرفام گوش بده.

«جو» روی آرنج خود خم می‌شود.

بن: اون تلفنی که در اداره پلیس به من شد از طرف مدیر هتل نبود، یه مردی بود با لهجه خارجی...

«جو» مشتاقانه گوش میدهد.

بن: ... و به من تذکر داد اگه یه کلمه از حرفای «لویی برنار» رو که تو بازار بهم گفته به پلیس بگم، جان «هنك» به خطر میافته.

«جو» عکس‌العمل نشان داده، برخاسته می‌نشیند.

جو: «هنك»! چرا «هنك»؟
بن: چون اونو با خودشون بردن!
جو: ولی خانم «دریتون» اونو برگردوند«هتل... الان باید پایین باشه.
بن: خانم «دریتون» به هتل برنگشته، «هنك» هم همین طور.
جو: ولی آقای «دریتون»...!
بن: گوش بده «جو»، آقای «دریتون» چهل دقیقه قبل حساب هتل رو پرداخته و رفته!

«جو» با «بن» به ستیز می‌پردازد. او همسرش را روی تخت می‌اندازد و سپس هردو می‌نشینند. زن می‌کوشد به کشمکش خود با او ادامه دهد.

بن: یالا «جو»، بیا بشین.
جو: باید تو رو بکشم! بهم مسکن دادی!
بن: بشین.
جو: تمام این مدت میدونستی که «هنك»...
بن: «جو»، خواهش می‌کنم!
جو: چرا به من نگفتی؟
بن: چون تا الان مطمئن نبودم.

«جو» بازویش را با عصبانیت از دست «بن» بیرون می‌کشد. بعد برخاسته می‌ایستد. «بن» سعی می‌کند او را کنترل کند. به زور در تخت می‌خواباند و سرش را به روی بالش فشار میدهد.

جو: تو مطمئن بودی، تو مطمئن بودی!

بن: «جو»، خواهش می‌کنم!

جو: ولم کن!

بن: بشین، دراز بکش «جو».

جو: اوه، خدای من... من پسرمو می‌خوام!

«بن» دست خود را روی پیشانی «جو» می‌گذارد.

بن: «جو»، خواهش می‌کنم، «جو»...

جو: «بن»، پسرم کجاست؟

«بن» کنار «جو» نشسته، می‌کوشد او را آرام کند. دست «جو» را می‌بوسد.

بن: منو ببخش «جو»... منو ببخش.

○ صحنه «محو» می‌شود به:

۳۷. خارجی: مسجد / شب

مؤذن بر بالای مناره‌ی مسجد، اذان می‌گوید.

○ صحنه «محو» می‌شود به:

۳۸. داخلی: سوییت هتل «مامونیا»

«بن» البسه‌ی «هنك» را در چمدانی می‌بندد. سپس جلو آمده و نگاه می‌کند. در بس‌زمینه، «جو» در حالیکه در آیینه دیده می‌شود، روی تخت خوابیده است. «بن» به سمت جلو حرکت کرده و کفش‌ها

و سایر وسایل «هنك» را درون چمدان قرار می‌دهد. چمدان را می‌بندد و آنرا برداشته به اتاق خواب بزرگتر می‌آورد و روی زمین می‌گذارد.
«بن» سپس برگشته و به «جو» نگاه می‌کند. چشمان او باز است و نگاهش به سوی «بن» برمی‌گردد. «بن» (پشت به دوربین) چراغ را روشن می‌کند.

بن: هنوز هیچ خبری ازش نداریم، «جو».

«جو» با بی‌حوصلگی و خونسردانه گوش میدهد.

بن: «دریتون»ها به طور قطع رفتن. منشی هتل گفت که اونا از لندن اومدن. «دریتون» به مدیر هتل خودشو یه پروفسور دانشگاه معرفی کرده.

«بن» از کشوی کمد، البسه را جمع‌اوری می‌کند. «جو» در پس‌زمینه، روی تخت دیده می‌شود. «بن» آنچه را که جمع کرده داخل چمدان میریزد.

بن: فکر نمی‌کنم بتونیم اینجا کاری انجام بدیم، «جو». صلاحم نیس که پلیس رو تو اینکار دخالت بدیم. چون اگه بفهمن که ناپدید شدن «هنك» با قتل «لویی برنار» ارتباط داره اولین کاریکه میکنن اینه که منو مجبور کنن بگم «لویی برنار» در بازار تو گوش من چی زمزمه کرده... اونم نفعی برا «هنك» نداره. ما باید بریم لندن. «دریتون»ها یه هواپیمای شخصی داشتن. اینو فهمیدم. با همونم «هنك» رو از اینجا بردن بیرون. هر جا می‌خواستن میتونستن پایین بیان، دردسر گذرنامه و این حرفارم نداشتن. پس برا پیدا کردنش باید به لندن بریم...

«بن» یادداست را از جیب خود درآورده در حالیکه امده و روی تخت «جو» می‌نشیند.

بن: حالا، «جو»... گوش بده ببین چی میگم. چیزی که «برنار» گفت این بود... یه مرد... یه سیاستمدار... قراره کشته بشه... ترور بشه... تو لندن... زود... خیلی زود... بهشون بگو... تو لندن... «آمبروس چپل» رو پیدا...

«جو» چشمهایش را می‌بندد. «بن» دست او را می‌گیرد. بعد از جا برخاسته و به طرف چمدان میرود. (دوربین او و «جو» هر دو را در کادر دارد). او در چمدان را بسته و به سمت «جو» نگاه می‌کند. سپس نزدیك او آمده و روی تخت می‌نشیند. «جو» رو تختی را چنگ می‌زند در حالیکه به «بن» چشم دوخته است. آنگاه برخاسته و خود را در آغوش وی می‌اندازد.

بن: ما باید این آدمو پیدا کنیم. اگه چیزی از ماجرای ما بدونه، من بهش پیشنهاد می‌کنم هرچقدر بخواد بهش میدم تا «هنك» رو برگردونه. این یارو «چپل» تنها امید ماس. منظور منو می‌فهمی، «جو»؟ الان یه ماشین پایین منتظرمونه. حساب هتلم دادم. بمحض اینکه‌اسبابامونو بستیم، راه می‌افتیم. عزیزم، به من نگاه کن. ما وقت زیادی نداریم. باید بلند بشی و فوراً آماده بشی. خواهش می‌کنم، «جو». خواهش می‌کنم!

● صحنه تاریك می‌شود.
○ صحنه روشن می‌شود.

۳۹. خارجی: فرودگاه لندن

هواپیما دور می‌چرخد تا در محل مورد نظر، توقف کند.

● صحنه محو می‌شود به:

۴۰. خارجی: فرودگاه لندن

مسافران از هواپیما به زیر میایند. خبرنگاران در پایین پلکان ایستاده‌اند. همچنانکه «بن» به طرف پایین حرکت می‌کند، مأموران به سمت او میایند.

مأمور: ممکنه یه دقیقه صبر کنین آقا، عکاسها میخوان عکس بگیرن؟ (به یك زن) شما بفرمایین از این طرف.

زنی که از هواپیما بیرون آمده از پلکان پایین میاید و خبرنگاران در زیر ایستاده‌اند. جماعت علاقمندان پشت نرده قرار گرفته‌اند. «جو» و «بن» در آستانه در هواپیما نگاه می‌کنند.

جو: چه جوری اونا هنوز منو یادشونه، «بن»؟ چهار سال پیش من تو لندن

بازی می‌کردم؟

بن: تو از اون تیپ‌هایی هستی که فراموش نمی‌کنن.

جو: کی به اونا گفت ما میآییم اینجا؟ تو که نگفتی «بن»...

بن: من فقط به دوستان تو تلگراف زدم که برامون تو هتل جا رزرو کنن. دیگه از این چیزاش خبری ندارم.

جماعت علاقمند از پشت نرده دست تکان می‌دهند و فریاد می‌زنند. «ادنا»[۱۴] در میان گروه هواداران هیجان‌زده دیده می‌شود. او به «جو» خیره مانده و لب خود را گاز می‌گیرد. «بن» و.«جو» با دیگران از پلکان به طرف پایین سرازیر می‌شوند. «ادینگتن» از پله‌ها بالا رفته به طرف آنها می‌رود. «بن» و «ادینگتن»[۱۵] با هم برخورد می‌کنند.

ادینگتن: دکتر و خانم «مك‌کتا» من بازپرس «ادینگتن» هستم از اداره آگاهی.

(او کلاه خود را از سر برمیدارد و بعد از احترام مجدداً بر سر می‌گذارد.)

ادینگتن: دکتر، همانطور که میدونین احتیاجی نیس به گمرك تشریف ببرین. ممکنه از این طرف بیایین؟

سه نفری ـ جلوتر «ادینگتن» ـ از پلکان به طرف پایین حرکت می‌کنند. (عکاسان پیشاپیش آنها قرار دارند). همچنانکه «جو» و «بن» در حال حرکتند، عکاسان از آنها عکس می‌گیرند.

یك‌صدا: سلام، جو!

«ادنا» جدی از میان جماعت به «جو» چشم دوخته و در اطراف او مردم فریاد می‌زنند و دست تکان می‌دهند.
«جو» و «بن» از کنار خبرنگاران می‌گذرند و به دنبال «ادینگتن» حرکت می‌کنند. عکاسها عکس‌های بیشتری می‌گیرند.

ادینگتن: از اینطرف، خواهش می‌کنم.

جماعت: ما «جو» رو می‌خواهیم! ما «جو» رو می‌خواهیم!

14. Edna 15. Edington

«ادنا» پشت نرده با بقیه دیده می‌شوند. «جو» برگشته نگاه می‌کند و خارج می‌گردد.

۴۱. خارجی: ساختمان فرودگاه

همچنانکه «وبرن»[16] از ساختمان بیرون میآید، «ادینگتن» به همراه «جو» و «بن» داخل می‌شوند. (جمعیت در پس‌زمینه مشخص است). «وبرن» و «بن» با یکدیگر دست می‌دهند. بعد هم «جو» و «وبرن».

ادینگتن: ایشون آقای «وبرن» هستن. خانم دکتر «مك‌کنا».
وبرن: خوشوقتم.
بن: خوشوقتم.
جو: خوشوقتم.
بن: خُب، شماها با ما چکار دارین؟
وبرن: آقای «بوکانان»[17] میخواد چند دقیقه با شما صحبت کنه.
بن: آقای «بوکانان» کیه؟
وبرن: مأمور ویژه اسکاتلند یارد.

«وبرن» مسیر را نشان می‌دهد و همگی به داخل ساختمان می‌روند.

۴۲. داخلی: اتاقك تلفن عمومی

«ادنا» در اتاقك تلفن عمومی (از پشت شیشه دیده می‌شود) در حالیکه با تلفن مشغول صحبت است.

۴۳. داخلی: دفتر فرودگاه

«بوکانان» رو به پنجره ایستاده است. در باز شده و «وبرن»، «جو» و «بن» را به داخل راهنمایی می‌کند. «بوکانان» به طرف آنها برمی‌گردد.

وبرن: آقای بوکانان. دکتر مك‌کنا و خانمشون.

16. Woburn 17. Buchanan

بوکانان: حال شما چطوره؟ متشکرم، «وبرن».

«وبرن» خارج می‌شود.

بوکانان: نمی‌خواین بشینین؟

«جو» می‌نشیند.

بوکانان: اجازه بدین ابتدا بگم از اینکه پسر شما رو در مراکش دزدیدن، بسیار ناراحت شدیم و با شما همدردیم.

«جو» و «بن» به یکدیگر نگاه سریعی می‌اندازند.

جو: میدونین اون الان کجاس؟
بن: از پسر ما خبری دارین؟
بوکانان: دلم می‌خواست که می‌تونستم خبر خوبی به شما بدم ولی ما اونو خیلی زود پیداش می‌کنیم، به شرط اینکه شما با ما همکاری کنین.

«بوکانان» همچنانکه به طرف پنجره می‌رود.

بوکانان: «برنار» مرد فرانسوی، به دستور ما به مراکش رفت تا در اطراف توطئه قتلی که قرار بود در لندن انجام بشه، تحقیق کنه. میدونین، یه مأمور خوب همیشه با جونش بازی می‌کنه. و همیشه هم پیروز نمیشه. «برنار» حدس زده بود که شما آدم قابل اعتمادی هستین. روی شما حساب می‌کرد که پیش ما بیاین. آنها پسر شما رو ربودن برای اینکه دهان شما رو بسته نگهدارن تا اسرار «برنار» رو فاش نکنین. این حقیقت قضیه‌س، اینطور نیست؟

«بوکانان» در گوشه میز می‌نشیند.

بن: نه، من خیال می‌کنم آنها اونو به خاطر پول ربودن.
بوکانان: پس چرا به کنسولگری خودتان در «کازابلانکا» مراجعه نکردین؟ چرا به لندن اومدین؟
بن: چون ما... ما...
جو: آقای «بوکانان»...

«بن» با دست بازوی «جو» را می‌گیرد.

بن: نه، صبر کن عزیزم.
بوکانان: پس به این نتیجه رسیدین که اونا پسر شما رو به لندن آوردن و فکر کردین که خودتون میتونین پیداش کنین. («بوکانان» سرش را تکان می‌دهد) نمی‌تونین. محاله. («بوکانان» می‌ایستد و قدری پیش میآید) ولی اگه به ما کمك کنین. این امکان هست، یعنی یه شانسه. یه شانس واقعاً خوب.
جو: ولی به ما گفتن نباید یه کلمه حرف بزنیم!
بوکانان: باید به ما اعتماد کنین و مطمئن باشین که کسی از این موضوع با خبر نمیشه.
بن: بله، درسته ولی...
بوکانان: پسر شما مثل یه آتو در دست اوناست. تا این دقیقه هم صحیح و سالمه.
جو: پس شما میخواین بگین هر وقت کارشون‌رو انجام دادن، ولش میکنن؟ درسته؟ ما باید دست رو دست بذاریم و منتظر بشیم؟

«بوکانان» به پشت میز می‌رود و به نگاه کردن مدارك می‌پردازد.

بوکانان: نه، خانم «مك‌کنا». اگه فکر کنن که بچه اسباب زحمتشون میشه، ممکنه...
بن: آقای «بوکانان» لازم نیست مارو بترسونین.
بوکانان: اتفاقاً همین خیال رو دارم، میخوام شما رو بترسونم. سعی من اینه که مانع از کشته شدن یه نفر تو لندن بشم. اگه اون چیزهایی رو که

میدونین به ما نگین شما هم شریك جرم محسوب میشین.

«جو» بازوی «بن» را فشار می‌دهد.

جو: «بن»، ما خودمون چیکار میتونیم بکنیم؟ ما احتیاج...
بن: صبر کنین، اجازه بدین. شما دارین اشتباه میکنین. «لویی برنار» حرفهاشو به من زد نه به زن من.
بوکانان: پس خودتون بگین.
بن: او فرانسوی بود. به فرانسه باهام حرف زد و من یه کلمه از حرفهاشو نفهمیدم.
جو: «بن»، شاید ما بتونیم اونها رو پیدا کنیم و «هنك» رو قبل از اینکه...
بن: شاید! شایدم کار زیاد جالبی نباشه. نه برای من و حتی نه برای تو!
جو: تو یه جوری حرف می‌زنی انگار فقط تو برای «هنك» نگرانی!
بن: ببین عزیزم، من همچین قصدی نداشتم. ما تصمیم گرفتیم این کار رو خودمون انجام بدیم. پس بذار کارمون رو بکنیم. متأسفم آقای «بوکانان»، ما دلمون میخواد با شما همکاری بکنیم ولی واقعاً نمی‌تونیم.
بوکانان: خُب، باید بگم من خودم هم یه پسر دارم. نمیدونم چکار باید بکنم.

«بن» و «جو» نگاه می‌کنند در حالیکه «بوکانان» برخاسته به طرف در می‌رود. انرا باز می‌کند. «وبرن» ظاهر شده و نجواکنان با او حرف می‌زند. بعد خارج می‌شود. «بوکانان» جلو آمده و گوشی را برمیدارد.

بوکانان: ببخشین. خانم «مك‌کنا»، تلفن با شما کار دارد.

«جو» برخاسته پیش میآید.

بوکانان (در تلفن): بگین تلفن رو به همین جا وصل کنن.

«جو» گوشی را می‌گیرد. «بوکانان» در پس‌زمینه از در خارج می‌شود.

۴۴. داخلی: اتاق دیگر دفتر

«وبرن» گوشی را در دست دارد که «بوکانان» وارد شده و گوشی را از دست او می‌گیرد. «بوکانان» می‌نشیند و گوش فرا می‌دهد.

۴۵. داخلی: دفتر فرودگاه

«جو» در حالیکه تلفن را به گوش دارد و در کنار او «بن» دیده می‌شود.

جو (در تلفن): الو.

صدای خانم دریتون: خانم مك‌کنا؟

جو (در تلفن): بله.

صدای خانم دریتون: من خانم دریتون هستم. یادتون میآد؟

«جو» به «بن» نگاه می‌کند.

جو (به «بن»): خانم دریتونه؟ (در تلفن): پسر ما کجاست؟ کجا بردینش؟

۴۶. داخلی: اتاق دیگر دفتر

«بوکانان» همچنانکه به تلفن گوش می‌دهد به «وبرن» اشاره می‌کند. او مدادی از جیب خود بیرون می‌آورد. «وبرن» یادداشت کوچکی به او می‌دهد.

۴۷. داخلی: دفتر فرودگاه

«جو» با تلفن و نزدیك او «بن» قرار گرفته است.

صدای خانم دریتون: اینجاست... پیش منه. نباید اصلاً نگران باشین. اصلاً.

جو (در تلفن): پسر ما کجاست؟ چیکارش کردین؟

صدای خانم دریتون: مثل اینکه خیلی دلتون میخواد باهاش حرف بزنین، نه؟

جو (در تلفن): بله، خواهش می‌کنم! خواهش می‌کنم! (مکث) «هنک»؟ الو، «هنک»؟

صدای خانم دریتون: یه دقیقه صبر کنین.

صدای هنک: مامان؟ مامان، خودتی؟

جو (در تلفن): اوه، «هنک»، عزیزم، واقعاً حالت خوبه؟

«جو» و «بن» هر دو هیجان‌زده به نظر می‌رسند. ناگهان «جو» به گریه می‌افتد، «بن» گوشی را از او می‌گیرد و «جو» دور می‌شود.

صدای هنک: یك کمی ترسیدم، مامان. ولی فکر می‌کنم حالم خوبه. دلم برات تنگ شده مامان، خیلی زیاد.

بن (رو به «جو»): بیا اینجا. (در تلفن): «هنک»، «هنک». من پدرتم.

صدای هنک: مامان داره گریه می‌کنه؟

بن (در تلفن): «هنک»، گوش بده. کجا هستی؟ الان کجایی؟

صدای هنک: پدر، نمی‌خواستم گریه‌اش بندازم، ولی می‌ترسم. میخوام مامان‌رو ببینم.

بن (در تلفن): «هنک»، پسرم. گوش بده. بمن بگو الان کجا هستی؟ کجا هستی؟

صدای هنک: «ولبك»[18]، هشت...

بن (در تلفن): خب، هشت. ادامه بده «هنک». «هنک»!

«بن» با حالتی عصبانی تلفن را تکان می‌دهد. بعد، گوشی را می‌گذارد و نگاه می‌کند. «جو» پشت به «بن» دارد گریه می‌کند. «بن» به طرف او رفته و کنارش می‌نشیند. در پشت سر آنها باز شده و «بوکانان» داخل می‌آید. («وبرن» در اتاق دفتر در پس‌زمینه مشهود است).

جو: او خیلی ترسیده بود، «بن».

بوکانان: این تلفن از خود لندن بود.

18. Welbeck

«وبرن» داخل می‌شود.

وبرن: تلفن عمومی، غربی یك (وست وان).
بن: بیشتر از این باید حرف بزنم؟ پاشو، عزیزم.

«وبرن» خارج می‌شود. «بن» همراه «جو» به کنار میز میآیند. زن کیف دستی خود را برمیدارد. «بوکانان» با شتاب شماره‌یی را یادداشت می‌کند. او کاغذی را به «بن» می‌دهد و در اتاق را باز می‌کند.

بوکانان: ممکنه عقیده‌تون عوض شه، اگه شد با این شماره میتونین منو پیدا کنین.

«جو» و «بن» به طرف در می‌روند. «جو» خارج می‌شود و «بن» کلاه و کیف خود را برداشته و به دنبال او حرکت می‌کند. «بوکانان» در اتاق را می‌بندد.

● صحنه تاریك می‌شود
○ صحنه روشن می‌شود

۴۸. داخلی: اتاق هتل «ساوُی»[۱۹]

با کنار رفتن یك دسته گل، در باز می‌شود. «جو» و «بن» به همراه مأمور هتل داخل میآیند (به دنبال آنها پادوها با بار و اثاثیه وارد اتاق خواب می‌شوند). «جو» کیف و دستکش‌های خود را به روی صندلی می‌اندازد و جلوتر می‌رود.

مأمور هتل: همه چیز خوبه قربان؟
بن: بله، بله.

مأمور هتل کلید را به «بن» می‌دهد.

مأمور هتل: کلید اتاقتون قربان.
بن: متشکرم.

19. Savoy

«بن» قدمی به عقب برگشته و به پادوهای هتل که در حال خارج شدن‌اند، انعام می‌دهد.

پادوها: متشکریم، آقا.

مأمور هتل: امیدوارم جاتون راحت باشه، قربان.

بن: اوه، بله. متشکرم.

«جو» کارت روی گل‌ها را می‌خواند. مأمور هتل و پادوها بیرون می‌روند. «بن» در را بسته و برمی‌گردد. قدری جلو آمده و لبه میز می‌نشیند. «جو» همچنانکه به طرف «بن» میآید، و به کارت لای دسته گل نگاه می‌کند. «بن» دفتر تلفن را در دست دارد و آنرا ورق می‌زند. «جو» از بالای سر او به پایین خم شده و به ردیف اسامی که «بن» در جستجوی اسمی در آنجاست، چشم می‌دوزد.

جو: این از طرف «پارنل»[۲۰]هاست. «به خانه خوش آمدین، جو. آرزومند بودیم که خانواده را با هم ببینیم، خصوصاً کوچولوی...» (مکث) «با عشق، از طرف جن[۲۱] و سیندی[۲۲]». چقدر جالب.

بن: آمبروس چپل!

اینسرت: انگشت «بن» به روی این اسم تأکید می‌کند. چپل ـ آمبروس، شماره ۶۱، خیابان بردت، کامدن تان، گالیور ۶۱۹۸.

بن: ایناهاش، به بزرگی زندگی. شماره شصت و یك خیابان بردت.

جو: چی میخوای بگی؟

«بن» دفتر تلفن را کنار گذاشته و می‌خواهد تلفن بزند.

بن: میخوام بهش بگم که در مقابل آزادی «هنك» هرچقدر پول بخواد میدم. به کسی‌ام حرفی نمی‌زنم. (در تلفن) تلفنچی، من میخوام با گالیور، شش، یك، نه، هشت حرف بزنم.

صدای ضربه به در اتاق شنیده می‌شود.

جو: من میرم.

«جو» به طرف در اتاق می‌رود. در را باز می‌کند. «هلن»[۲۳]، «سیندی»، «جن» و «وال»[۲۴]، داخل

20. Parnell 21. Jan 22. Cindy
23. Helen 24. Val

می‌ریزند و با هیاهو و فریاد به «جو» خوشامد می‌گویند.

هلن: «جو»، چقدر خوشگل شدی!
وال: وقتی تلگراف تو رسید اصلاً باور نمی‌کردم! تو توی مراکش چکار می‌کردی؟
جو: می‌گشتیم.

«بن» پای تلفن، نگاهی می‌اندازد. «جو» و مهمانان جلوی در اتاق.

جو: میخوام از همه‌تون به‌خاطر این گل‌های زیبا تشکر کنم. واقعاً عالی بود.
جن: «جو»، تو باید ترتیبی بدی که بیای لندن زندگی کنی. اینجا به تو احتیاج داره.
بن (در تلفن): آمبروس چپل؟ آقای آمبروس چپل؟

مهمانان نزدیك در اتاق، به سوی «بن» نگاه می‌کنند. «جن» جلو میاید و دیگران به دنبال او. (دوربین حرکت آنها را تا رسیدن به «بن» تعقیب می‌کند).

جن: اوه، آقای «کانوی»[۲۵]. نمیدونستم که شما اینجایین.
وال: ایشون آقای مك‌کنا هستن. دکتر مك‌کنا!

«بن» برخاسته می‌ایستد، همانطور که تلفن را در دست دارد.

وال: به شهر لندن خوش آمدین، دکتر.
جن: متأسفم، میدونستم ازدواج کردی ولی با یه دکتر... چه زرنگ!
وال: خصوصاً در مسایل روانی و این چیزها.
سیندی: «جن»، ممکنه ساکت باشی!
جن: اوه...

«بن» همچنان گوشی را نزدیك گوش نگه داشته است.

سیندی: عزیزم تو اصلا میدونی مسایل روانی یعنی چه؟

25. Conway

جن: بله که میدونم. یعنی وقتی ذهن و مغز آدم از جسم خسته میشه باید یه کارهایی باهاش کرد.

«جو» به «بن» نگاه می‌کند که همچنان منتظر است.

سیندی: مگه نمی‌بینی دکتر داره تلفن می‌زنه؟

«بن» با دستش دهنه گوشی را می‌بندد.

بن: نه، نه. چیز مهمی نیست. یه تلفن برا کاره.
هلن: کار از همه چیز مهم‌تره. هیس.
بن (در تلفن): الو.

همه مهمانان نشسته‌اند و به «بن» خیره شده‌اند.

بن (در تلفن): الو، آمبروس چپل؟ گفتم شما آقای آمبروس چپل هستین؟ اسم من «مك‌کنا»س. دکتر بنیامین مك‌کنا.

«جو» از جا برمیخیزد.

جو: لازم نیست ما ساکت باشیم. نوشیدنی چیزی میل دارین؟
بن (در تلفن): میخواستم ببینم منزل تشریف دارین، میل دارم چند دقیقه‌یی با شما صحبت کنم. بله، متشکرم. همین الساعه خدمت می‌رسم.

«بن» در حالیکه گوشی را می‌گذارد با عجله از کنار «جو»، «جن» و «هلن» رد می‌شود اما «جو» بازویش را گرفته و او را از رفتن باز میدارد.

جو: دوست دارم همه‌تون با شوهرم آشنا بشین.
وال: ما تعریف شما رو زیاد شنیده بودیم، دکتر. خوشوقتم که خدمتتون رسیدم.

«وال» جلو آمده و با «بن» دست می‌دهد.

بن: حال شما چطوره، آقا؟

«جو» او را وادار می‌کند تا با «هلن» دست بدهد.

جو: و اینم خانم «وال»، «هلن پارنل».
بن: خوشوقتم.
هلن: عین همون عکسهایی هستین که «جو» چهار سال پیش تو اتاقش زده بود. هیچ تغییری نکردین.
بن: جدی؟
جن: چرا باید تغییر کنه؟ ایشون یه دکتره، بلده چیکار کُنه.
بن: اوه، بله.
جن: من «جن پیترسن»[۲۶] هستم.

«جو»، «بن» را جلوتر می‌فرستد. او دست «جن» را می‌فشرد.

بن: خوشوقتم.
جن: و منهم همانقدر خوب آواز میخونم که همسر شما...

«جو»، «بن» را به طرف «سیندی» می‌کشاند.

جو: عزیزم، اینم «سیندی فانتین»[۲۷]. اهل «هریسبرگ»[۲۸] پنسیلوانیا.
بن: هریسبرگ. تازگیها اونجا رفتین؟
سیندی: چطوری می‌تونم؟ اونجا منو به اسم «الوا مک‌داف»[۲۹] میشناسن. فایده‌اش چیه برگردم؟ دیگه برام جالب نیست.
وال: پسرتون کجاست؟ میخوام ببینم به کدوم یکی از شماها رفته.

26. Peterson 27. Fontaine 28. Harrisburg 29. Elva MacDuff

«جو» و «بن» که سعی می‌کنند خودشان را خونسرد نشان دهند.

بن: گذاشتیمش پیش دوستان که یه نفس راحت بکشیم.
جن: اسمش چیه؟
جو: «هنك». در واقع «هنری».
سیندی: خب، امیدوارم که قیافه‌اش به تو رفته باشه و مغزش به دکتر.

«جو» به طرف گل‌ها برمی‌گردد.

جو: راستی چقدر این گل‌ها قشنگن. بازم از شما ممنونم.
بن: برم سفارش نوشیدنی بدم.
وال: بسیار خوب، اما شام امشب با من.

«بن» به طرف تلفن رفته، گوشی را برمیدارد.

وال: خب، به خانه خوش آمدی «جو». کاش می‌تونستم تو رو قانع کنم اقلاً یه ماهی اینجا بمونی.
جو: کاش مـی‌تونستم، «وال». ولی نمی‌تونم.
بن: واقعاً از همه معذرت میخوام. من یه وعده ملاقات دارم که باید حتماً برم. آقای «پارنل» شما خودتون دستور نوشیدنی رو بدین. من خیلی زود برمی‌گردم. بازم معذرت میخوام.

«بن» به طرف در اتاق می‌رود. «جو» با شتاب خودش را به او می‌رساند.

جو: «بن»، خواهش می‌کنم...

در را باز می‌کند. «جو» و «بن» دیده می‌شوند («وال» و «سیندی» در پس‌زمینه معلومند) زن او را گرفته است.

جو: خواهش می‌کنم «بن»...

بن: عزیزم این کاریست که باید انجام بشه.
جو: پس منم باهات میآم!
بن: نه، نه. نمیشه. زیاد طول نمیدم.
جو: برای آخرین بار ازت خواهش می‌کنم منم با خودت ببر!
بن: دو نفر آدمو راحت‌تر از یه نفر میشه تعقیب کرد. من نمی‌خوام مأمورای «بوکانان» رد مارو پیدا کنن. و کسان دیگه. اینه که از در پشتی هتل بیرون می‌رم.

«بن» خارج می‌شود و «جو» در را می‌بندد.

○ صحنه محو می‌شود به:

۴۹. خارجی: خیابان

تاکسی در گوسه‌یی از یك خیابان توقف می‌کند. «بن» پیاده شده و کرایه را به راننده می‌پردازد (اتوموبیل دیگری در پس‌زمینه می‌گذرد). تاکسی حرکت کرده می‌رود و «بن» به جلو قدم برمی‌دارد. او کنجکاوانه به اطراف نگریسته و سپس به آرامی به حرکت خود ادامه می‌دهد. بعد متوجه صدای پایی می‌شود. به پشت سر خود نگاه می‌کند. از دید او، خیابان خلوت و خالی دیده می‌شود. «بن» در حالیکه مجدداً پیش می‌رود، یك لحظه می‌ایستد و گوش فرا می‌دهد. در پس‌زمینه، صدای پا به گوش می‌رسد. او همچنان به جلو می‌رود، بعد ایستاده و به عقب سر نگاه می‌کند. از انتهای خیابان خالی، مردی آشکار شده و به طرف مقابل میآید. «بن» به رفتن ادامه می‌دهد ضمن آنکه حواسش متوجه مردی است که دارد از پشت سر او میآید. مرد به جلو در حرکت است. «بن» همچنانکه پیش می‌رود، مرد در پس‌زمینه او را تعقیب می‌کند. «بن» می‌ایستد و به ساعت خود نگاه می‌کند. مرد از کنار او رد می‌شود، هیجان‌زده است.

۵۰. خارجی: در ورودی یك مدخل

مرد از خیابان عبور کرده و به طرف در ورودی می‌رود. آنجا، تابلویی دیده می‌شود که رویش نوشته شده: «آمبروس چپل، پوست‌آرا».
مرد وارد مدخل ورودی می‌شود، بعد برگشته و به «بن» نگاهی می‌اندازد و سپس داخل می‌رود. «بن» به او خیره مانده سپس متوجه تابلو می‌گردد.

اینسرت: تابلوی بالای مدخل ـ «آمبروس چپل، پوست‌آرا».

«بن» تأمل می‌کند. بعد تصمیم گرفته، راه می‌افتد و داخل می‌شود.

۵۱. خارجی: محوطه کوچك سر باز

«بن» به محوطه ورودی قدم می‌گذارد. همچنانکه جلو می‌رود، اطراف را بـا کنجکاوی می‌یابد. لحظه‌یی می‌ایستد، مکث می‌کند و به مقابل چشم می‌دوزد. ساختمان رنگ و رو رفته‌یی را می‌بیند. به آرامی حرکت کرده به در ساختمان نزدیك می‌شود. دگمه زنگ را فشار می‌دهد. در حالیکه از سکاف در نگاه می‌کند، کارگری وارد شده و در را می‌گشاید.

کارگر: بله، آقا؟

بن: آمبروس چپل؟

کارگر: بفرمایین.

کارگر کنار رفته و «بن» داخل می‌شود. او در را می‌بندد.

۵۲. داخلی: مغازه پوست‌آرایی

چند مرد در پس‌زمینه مشغول به کارند. کارگر به عقب مغازه می‌رود در حالیکه «بن» هم او را تعقیب می‌کند. به یك دفتر می‌رسند، از آنجا «آمبروس چپل پدر» خارج شده به طرف «بن» می‌آید.

کارگر: یه آقایی اومده با شما کار داره.

«بن» و در مقابل او «آمبروس چپل پدر». (مابین آندو یك پلیکان پر سده از پوسال دیده می‌شود).

آمبروس چپل پدر: روز بخیر، آقا. من «آمبروس چپل» هستم. فرمایشـی داشتید؟

بن: خُب، من... این...

آمبروس چپل پـدر: اگه اسمتونو بگین موضوع یه کم روشن‌تر میشه.

بن: اوه، بله. البته. اسم من «مك‌کنا»س. «بنیامین مك‌کنا». من بهتون تلفن زدم.

PersianPDF.com

آمبروس چپل پدر: بله، بله.
بن: شما «آمبروس چپل» هستین؟

«آمبروس چپل» عینك خود را برداشته و قدمی بیشتر میآید.

آمبروس چپل پدر: والا، هفتاد و یه ساله که من «آمبروس چپل» هستم. خیال می‌کنم مشکل شما رو بدونم.
بن: راستی؟
آمبروس چپل پدر: البته. دائم اتفاق می‌افتد. شما دنبال کس دیگه‌یی هستین. یه دقیقه صبر کنین. آمبروس!

از بین آدم‌هایی که کار می‌کنند، «آمبروس چپل پسر» از دفتر بیرون میآید. او در را بسته و نگاه می‌کند. بعد پیش آمده تا به «آمبروس چپل پدر» و «بن» می‌رسد.

آمبروس چپل پدر: به نظرم این آقا میخواد با ما صحبت کنه.
آمبروس‌چپل پسر: راستی پدر، چرا شما نمیرین یه استراحتی بکنین؟
آمبروس چپل پدر: هان؟ استراحت کنم؟ من قرنها استراحت در پیش دارم. روز خوش، آقا.
آمبروس چپل پسر: خُب، چکار می‌تونم برای شما بکنم؟
بن: من دکتر «مك‌کنا»م.

«بن» جلوتر آمده به طرف «آمبروس چپل پسر» و از کنار سر یك ببر رد می‌شود.

بن: این اسم چیزی به نظرتون نمیآره؟
آمبروس چپل پسر: نه، نه. خیال نمی‌کنم.
بن: شما نمیدونین من برای چی اینجا اومدم؟
آمبروس چپل پسر: آقای عزیز، بنده کوچکترین اطلاعی ندارم.
بن: اسم شما رو یه کسی در مراکش به من داد.
آمبروس چپل پسر: جدی؟

بن: بله. و منم خیال می‌کنم شما اون شخص رو بشناسین. «لویی برنار». یه فرانسوی.

آمبروس چپل پسر: «لویی برنار»؟

بن: خُب، بهتره صریح و پوست‌کنده حرف بزنیم! «برنار» پیش از اینکه بمیره به من گفت بیام اینجا.

آمبروس چپل پسر: اون مرد... مُرده؟

بن: شما بهتر از من میدونین که مُرده. من اومدم اینجا پیشنهاد معامله‌یی به شما بکنم که خیال هم نمی‌کنم اونو رد کنین.

آمبروس «چپل پسر» از کنار «بن» رد شده و به دورتر نگاه می‌کند. کارگرها دارند داخل یك پوزبلنگ را با بوسال پُر می‌کنند.

آمبروس‌چپل پسر: ممکنه اصل مطلب رو بگین؟

بن: یعنی حرفهامونو همین جا بزنیم؟

آمبروس چپل پسر: بله، مگه چه اشکالی داره؟ ما با مشتریهامون حرف سری نداریم.

بن: بسیار خوب. اول باید بگم یه کلمه از حرفهای «لویی برنار» رو که قبل از مرگش به من گفت، به کسی نگفته و نخواهم گفت!

دو کارگر در سن‌زمینه به آنها چشم دوخته‌اند.

بن: حقیقت اینکه من اصلاً به مسایل سیاسی علاقه‌یی ندارم. برای من اهمیتی نداره که شما چه کسی رو میخواین تو لندن بکشین. من فقط پسرمو میخوام و بعدم با اولین هواپیما برمی‌گردم آمریکا. خواهش می‌کنم به من گوش بدین، ممکنه؟ اگه منظور شما از این کار پوله... هر چقدر پول...

«آمبروس چپل پسر» از کنار کارگرها عبور کرده، وارد دفتر می‌شود جایی که «آمبروس چپل پدر» نشسته است.

آمبروس چپل پسر: پدر، به پلیس تلفن بزن! فوراً!

«آمبروس چپل پسر» سپس به طرف «بن» برمی‌گردد که داخل اتاق میاید. (دو کارگر در پس‌زمینه مشغول کارند). «بن» با احتیاط به «آمبروس چپل پسر» نزدیك می‌شود.

آمبروس چپل پسر: خُب، آقا. بریم سر اصل مطلب، هان؟ شما گفتید...
بن: یه دقیقه صبر کنین! شما گفتین که به پلیس تلفن کنن؟
آمبروس چپل پسر: نه، نه، نه...
بن: چرا میخواین به من بلوف بزنین؟
آمبروس چپل پسر: صبر کنین، آقای عزیز.

«آمبروس چپل پدر» (از پشت پنجره) دارد شماره‌یی می‌گیرد.
«بن» یقه‌ی «آمبروس چپل پسر» را می‌گیرد و سپس وی را به عقب هُل می‌دهد.
(کارگران در پس‌زمینه حضور دارند).

آمبروس چپل پسر: ولم کنین!
بن: شما مطمئنین که «لویی برنار» رو نمی‌شناسین؟
آمبروس چپل پسر: در عمرم همچه اسمی نشنیدم.
بن: شما نمیدونین دیروز چه اتفاقی تو مراکش افتاده؟ نمیدونین پسر من کجاست؟
آمبروس چپل پسر: البته که نمیدونم!
بن: اون کجاست، هان؟
آمبروس چپل پسر: ویلیام! ادگار! دیویس! کمك، کمك کنین!

«بن» همچنانکه یقه‌ی «آمبروس چپل پسر» را چسبیده، کارگران جلو می‌آیند. همگی از اطراف «بن» را محاصره می‌کنند. او «آمبروس چپل پسر» را رها می‌سازد و کارگران دستهایش را می‌گیرند.

بن: صبر کنین. یه دقیقه وایسین! بسیار خوب، دست نگه دارین! گوش بدین! اینطور که معلومه انگار من اشتباهی اومدم. بسیار خوب، ولم کنین!

«بن» تقلا می‌کند خود را از دست آنها نجات دهد. در این موقع، «آمبروس چپل پدر» از دفتر خود بیرون آمده و به طرف «بن» و کارگران که با او گلاویزند، می‌رود. در سر راه، یك شمشیر هم با خود برمیدارد.

بن: من جارو عوضی اومدم! بذارین برم!

یکی از کارگرها که سر یوزپلنگی در دست دارد جلو آمده به کنار یك شیر واژگون می‌رسد. آنرا برداشته سر جایش می‌گذارد. «بن» با کارگران در کشمکش است و سعی می‌کند خود را خلاص کند در این هنگام مردی که یوزپلنگ در دست دارد، به آنها می‌رسد. گروه در حال ستیزندکه یك عقاب پر شده از بالا بر سر «بن» می‌افتد. او یکی از مردها را هُل می‌دهد اما دستش به دهان یك ببر فرو می‌رود. به سختی آنرا از دهان حیوان آزاد کرده و به سرعت به طرف در باز میدود. از آن گذسته و سپس در را پشت سر خود می‌بندد. «آمبروس چپل پسر» و دیگران در تعقیب او به در می‌رسند و می‌کوشند آنرا باز کنند. سر یك شیر که به‌طرف در نگاه می‌کند.

۵۳. داخلی: اتاق هتل «ساوی»

«جن»، «وال»، «هلن» و «سیندی» نشسته‌اند. در پس‌زمینه، «جو» تنها و نگران نزدیك در اتاق دیده می‌شود. «وال» به طرف او برمی‌گردد.

وال: بله، اون گفت هر کاری که «باد فلانگان»[۳۰] بکنه، اگه حتی بهترین لباسهارم بپوشه، باز مثه اشراف‌زاده‌ها نمیشه. منم بهش گفتم: «گوش بده کریس[۳۱]، چرا اصلاً ستون ویلیام هیکی[۳۲] رو از روزنامه حذف نمی‌کنی؟» راستی، «جو»، ببینم این شوهر تو کجا غیبش زد؟ الان یه ساعت بیشتره که رفته. رفت یه نفر و ببینه برگرده، اسمش چی‌چی بود؟ «چارچ»؟

«جو» برمی‌خیزد در حالیکه دستهایش را به روی صورت خود می‌کشد.

جو: نه، نه. اسمش «چپل» بود. اسم آدم نیس، اسم محله. یه محل!

30. Bud Flanagan 31. Chris 32. William Hickey

چهارنفری به «جو» نگاه می‌کنند، بعد به یکدیگر. «جو» همچنان مبهوت ایستاده.

جو: اسمش بود «آمبروس چپل».

«جو» لحظه‌یی بعد حرکت کرده به طرف «وال» می‌رود.

جو: راستی «وال»، میشه اسم این «چپل» رو از دفترچه تلفن پیدا کرد؟
وال: بذار ببینم.

«وال» از کنار بقیه رد شده و به تلفن می‌رسد. دفترچه تلفن را برمی‌دارد. «هلن» و «سیندی» نزدیك او میآیند.

جو: بذار ببینم من می‌تونم پیداش کنم.
وال (زمزمه‌کنان): **بفرماین. «آمبروس»... «آمبروس چپل»، خیابان شماره هفده.**
اینسرت: انگشت «وال» به روی خط و شماره تلفن مکث می‌کند: «آمبروس چپل، خیابان ۱۷».

همه اطراف تلفن حلقه زده‌اند. «جو» زیر لب آدرس را زمزمه می‌کند. بعد کیف خود را برمیدارد.

وال: غربی دو.
جو: خیابان هفدهم آمبروس، غربی دو. ببینین بچه‌ها، من باید برم. از همه‌تون معذرت می‌خوام، اما تا شما چیزی بخورید، من برمی‌گردم.

«جو» همچنانکه به طرف در می‌رود. مهمانان به او خیره مانده‌اند.

جو: وقتی «بن» برگشت جریانو بهش بگین، باشه؟
وال و هلن: چی رو بگیم؟

ولی «جو» از اتاق خارج شده، در را پشت سر خود می‌بندد.

○ صحنه محو می‌شود به:

۵۴. خارجی: خیابان

«جو» به سمت پایین یك خیابان حرکت می‌کند. صدای عوعوی سگ به گوش می‌رسد. «جو» یك لحظه تأمل می‌کند، گوش فرا می‌دهد و سپس به انتهای خیابان چشم میدوزد.

۵۵. خارجی: خیابان ـ کلیسای «آمبروس» / روز

«جو» به نمای کلیسا نگاه می‌کند. بعد ناگهان به آن سمت راه می‌افتد.

○ صحنه محو می‌شود به:

۵۶. داخلی: اتاق هتل در «ساوُی»

«سیندی» در پس‌زمینه کنار پنجره حضور دارد. «هلن» و «جن» نشسته‌اند. «وال» نوشیدنی می‌ریزد. «سیندی» پیش میآید.

سیندی: نگاه کنین، اینجا یه خبرایی هست که من ازش سر در نمیآرم.

وال: باید بفهمیم که جریان از چه قراره. همش صحبت یه نفر بود به اسم...

هلن: «آمبروس چپل».

سیندی: و «بن» عجله داشت که اونو ببینه.

هلن: بعد هم «جو» گفت که این اسم یه آدم نیست و اسم یه محلیه... و اونم با عجله رفت.

جن: عزیزم تکرار نکن که ممکنه منم برم!

سیندی: عجب وسوسه‌یی...

هلن: «وال» تو چیزی از این موضوع سر در میآری؟

وال: گمونم این از اون شوخیهای مخصوص آمریکاییهـا باشه. باید این قضیه رو از «دنی»[۳۳] بپرسم.

«وال» می‌خواهد نوشیدنی را بنوشد که در باز شده و «بن» داخل میآید. او در را بسته و جلوتر می‌رسد.

33. Danny

جن: دوباره سلام!
بن: واقعاً متأسفم که با این عجله رفتم، ولی یه کار لازمی بود که مجبور بودم برم.

همچنانکه «بن» می‌خواهد بنشیند، «وال» گیلاس نوشیدنی به دست او می‌دهد.

بن: اوه، چقدر به این احتیاج داشتم. ممنونم. (به اطراف نگاه می‌کند) راستی، «جو» کجاست؟
وال: رفت به «آمبروس چپل».
بن: من الان دارم از اونجا میآم!
وال: نه، این اون «آمبروس چپل» نیست!
هلن: یعنی یه آدم نیست، یه ساختمانه.

«بن» نگاه کرده و به فکر فرو می‌رود.

سیندی: او الان بیست دقیقه‌اس که رفته.
بن: اون... چی گفتین؟ منظورتون چیه از اینکه... آدرسش کجاست؟
وال: بذارین یه دفعه دیگه نگاه کنم.

«وال» دفتر تلفن را برداشته مجدداً ورق می‌زند.

بن: این چیه نگاه می‌کنین؟ مگه نگفتین اسم یه ساختمانه؟
وال: بله، ایناهاش. «آمبروس چپل»، خیابان هفدهم آمبروس.

«بن» با شتاب به طرف او میآید.

بن: خیابان هفدهم آمبروس.

تلفن زنگ می‌زند. «جن» برخاسته به آن سمت می‌رود. گوشی را برمیدارد.

جن (در تلفن): بله؟ «(به «بن») دکتر!

«بن» که دارد از در اتاق خارج می‌شود، یك لحظه مکث می‌کند.

جن: دکتر، برگردین. «جو»ست!

«بن» برگشته و گوشی را از «جن» می‌گیرد.

بن (در تلفن): «جو»؟

۵۷. داخلی: اتاقك تلفن عمومی

«جو» در حالیکه گوشی تلفن را در دست دارد.

جو (در تلفن): «بن»، چه اتفاقی افتاد؟ چیزی پیدا کردی؟

۵۸. داخلی: اتاق هتل «ساوُی»

بن (در تلفن): نه، بی‌فایده بود.

۵۹. داخلی: اتاقك تلفن عمومی

جو (در تلفن): عزیزم، باید این «چپل» یه کلیسا باشه. من پیداش کردم! با اینجا آنقد فاصله‌یی نداره. میدونم که کار عاقلانه‌یی نبود، ولی...

۶۰. داخلی: اتاق هتل «ساوُی»

بن (در تلفن): من آدرسو میدونم. همون جا بمون، من الان اومدم.

۶۱. داخلی: اتاقك تلفن عمومی

جو (در تلفن): بسیار خوب، بیرون می‌بینمت.

۶۲. داخلی: اتاق هتل «ساوُی»

بن (در تلفن): خداحافظ، عزیزم.

«بن» گوشی را می‌گذارد، بعد با عجله از کنار حاضرین رد شده به نزدیك در اتاق می‌رسد. سپس برگشته به مهمانان نگاه می‌کند.

بن: ممکنه یه دفعه دیگه آدرسو بگین؟
وال: خیابان هفدهم آمبروس.
بن: نمیدونم چطور از شما تشکر کنم.

«بن» از اتاق خارج شده، در را بشت سر خود می‌بندد. همه حیرت‌زده نگاه می‌کنند.

○ صحنه محو می‌شود به:

۶۳. خارجی: کلیسای آمبروس

«جو» از آنسوی خیابان کنجکاوانه به ساختمان کلیسا چشم دوخته است.

۶۴. داخلی: کلیسای آمبروس

خانم «دریتون» از کنار صندلیهای خالی می‌گذرد و روی تخته شماره‌های ۲۹۰ و ۹۸۵ را می‌نویسد. بعد برمی‌گردد و به طرف بلکان می‌رود.

۶۵. داخلی: هال فوقانی

خانم «دریتون» از بلکان بالا آمده و به در می‌رسد. سعی می‌کند قفل در را باز کند.

۶۶. داخلی: اتاق

«هنك» و «ادنا» پشت میزی قرار گرفته‌اند و مشغول بازی با ورق هستند. خانم «دریتون» وارد شده، در اتاق را می‌بندد. «هنك» سرگرم بازیست. خانم «دریتون» جلو آمده و به بازی او نگاه می‌کند. «هنك» متوجه «ادنا»ست.

هنك: ببینم، انگار تو بلد نیستی «چکرز» بازی کنی؟
خانم دریتون: عزیزم بهتره دیگه بری بخوابی، خیلی خسته شدی.
هنك: می‌تونم تموم کنم بعد؟ چون من برنده‌ام.
خانم دریتون: بله، تموم کن. «ادنا»، مواظب باش شیر و بیسکویتش رو بخوره.
ادنا: بهتر نیست دوباره بخوابه؟ من باید برم پایین کار دارم.
خانم دریتون: نه، امشب لازم نیست بری. «هنك»، تو نمی‌خوای بخوابی؟
هنك: چرا، فکر کنم.
ادنا: پس زود باش این بازی رو تموم کن!

خانم «دریتون» به طرف در اتاق می‌رود. آنرا باز می‌کند.

خانم دریتون: ببین، اشکالی نداره مهربون‌تر باشی... هر وقت با من کار داشتی صدام بزن بیام قفل رو باز کنم.

۶۷. داخلی: هال فوقانی

خانم «دریتون» بیرون آمده، در را می‌بندد و سپس قفل می‌کند. او به طرف در دیگر هال می‌رود. آنرا می‌گشاید.

خانم دریتون: میشه بیام تو؟
دریتون: بله.

۶۸. داخلی: اتاق «دریتون»

خانم «دریتون» داخل شده و در را می‌بندد. «دریتون» به اتاق خصوصی رفته، چیزی بردارد. زن سیگاری روشن می‌کند. مرد از اتاق خصوصی خارج می‌شود. خانم «دریتون» به «راین» نگاه می‌کند که دارد مقابل آینه کراوات خود را مرتب می‌سازد. «راین» به خانم «دریتون» می‌نگرد که روی صندلی می‌نشیند. «دریتون» باکتی برداشته به طرف «راین» میآید.

خانم دریتون: دلم می‌خواست الان فردا بود...

دریتون: اینقدر به خودت تلقین نکن. راستی تا یادم نرفته این بلیت‌ها رو بگیر، مال کنسرت آلبرت هاله.

«دریتون» بلیت‌ها را به «راین» می‌دهد. او آنها را گرفته در جیب می‌گذارد.

دریتون: برات یه جای خوب در نظر گرفته شده، یه جای کاملاً مطمئن. اما بریم سر مهم‌ترین قسمت کار.

راین: اون چی هست؟

دریتون: صفحه‌یی که قراره امشب آهنگش اجرا بشه. مهارت تو در تیراندازی بیشتر از این موزیك اهمیت داره.

اینسرت: صفحه روی گرام گذاشته می‌شود. دست «دریتون» آنرا به کار میاندازد.

«دریتون» سعی می‌کند سوزن را در قسمتی از صفحه تنظیم کند.

دریتون: حالا اگر گوش بدی من اون قسمتی رو که تو باید همزمان تیراندازی کنی، میذارم. درست لحظه‌یی که باید تیر خارج بشه. به دقت گوش بده.

«دریتون» سوزن را روی صفحه قرار می‌دهد. خانم «دریتون» از اتاق خارج می‌شود. «راین» گوش می‌دهد. وقتی تمام می‌شود، «دریتون» مجدداً همان قسمت را تکرار می‌کند.

دریتون: یه دفعه دیگه گوش کن. به ضربه‌سنج.

«راین» با دقت نوجه دارد. بار دیگر صدای ضربه‌های سنج شنیده می‌شود.

دریتون: می‌بینی در همچه لحظه‌یی هیچ کس صدای تیر رو نمی‌شنوه. حتی هیچ شنونده‌یی‌رو هم متوجه نمی‌کنه. تصور کنم آهنگسازم باید از این فکر قدردانی کنه، اینطور نیست؟ هیچ کس نمی‌فهمه.

همچنانکه «راین» دارد جلیقه خود را به تن می‌کند.

راین: هیچ‌کس بجز یه نفر.

«دریتون» هم کت خود را از روی جالباسی برمیدارد.

دریتون: درسته دوست من، به شرط اینکه زرنگ باشی. خب، حالا سؤالی نداری درباره موزیك یا سایر چیزا؟

راین: نه.

دریتون: تنها امتیازی که هس، اینه که این اتفاق اول شب می‌افته. بنابراین تو فقط وقت داری یه تیر شلیك کنی، اگه احتیاج به دومی پیدا کردی ریسك اون مستقیماً با خودته.

راین: من راضی به ریسك نیستم.

دریتون: خوشحالم این حرفو می‌شنوم. وسایل حرکتت به مراکش کاملاً مهیاست. دوست داریم که کار رو به نفع ما تموم کنی. هدف مهم و متشخص تو الان در راهه. یه ماشین پایین در مقابل در عقب ورودی منتظر تست.

«دریتون» از کنار «راین» رد شده و در مقابل آینه، موهای خود را مرتب می‌کند.

دریتون: خانم «بنسون»[۳۴] رو هم سر راه با خودت بردار. او همراه تو در کنسرت امشبه. وجودش برای جلب احترام و اطمینان مؤثره.
راین: پول حاضره وقتی من برگشتم؟

«دریتون» همانطور که دارد موهایش را شانه می‌زند، برگشته رو به «راین» می‌کند.

دریتون: به من اطمینان نداری؟
راین: حکایت همون مثل انگلیسی شماست که میگه «گرگ در لباس میش...»؟

«دریتون» دوباره به طرف آینه برمی‌گردد.

راین: گمونم مثل خوبیه.
دریتون: فکر کنم دیگه باید بری.

خانم «دریتون» در آستانه در ظاهر می‌شود. «دریتون» عینك می‌زند و به سمت در حرکت می‌کند. همچنانکه دارد با «راین» حرف می‌زند.

دریتون: از ادب به دوره که دیر به کنسرت برسی، چون اگه مجبور بشی تا آخر قسمت اول بیرون بمانی، خیلی ناجور میشه.

«دریتون» به طرف در اتاق، جایی که خانم «دریتون» ایستاده، حرکت می‌کند. «راین» به دنبال او می‌رود. هر سه به طرف هال راه می‌افتند. «دریتون» رو به زن می‌کند.

دریتون: عزیزم، ممکنه دوست ما رو تا دم ماشین همراهی کنی؟
خانم دریتون: بله، البته.
دریتون: متأسفم که باید به طور مخفی از در عقبی بری ولی ما مجبوریم که احتیاط کنیم.

34. Benson

«راین» به همراه خانم «دریتون» می‌روند. «دریتون» داخل آمده، در اتاق را می‌بندد. نزدیك گرام می‌رسد. می‌ایستد و بعد آنرا روشن می‌کند. موزیك دوباره به همان لحظه موعود می‌رسد. صدای ضربه‌سنج شنیده می‌شود. در چهره‌ی «دریتون» آثار رضایت احساس می‌گردد.

۶۹. خارجی: محوطه عقبی کلیسای آمبروس

دو اتوموبیل از آنجا عبور می‌کند. «راین» از در بیرون میآید.(خانم «دریتون» در را می‌بندد. هیجان‌زده است). «راین» سوار ماشینی که آنجا ایستاده، شده و حرکت می‌کند.

۷۰. خارجی: خیابان

«جو» همچنانکه شتاب‌زده است، یك تاکسی در برابر او توقف می‌کند. در باز شده، از آن «بن» پیاده می‌شود. کرایه را به راننده می‌پردازد. «جو» به طرف «بن» راه می‌افتد.

جو: ایناهاش!

کلیساس «آمبروس» دیده می‌شود. «بن» بدانسو نگاه می‌کند. درها باز است و آخرین نفرات بدانجا وارد می‌شوند.

بن: آره. ممکنه تو درست حدس زده باشی. خدا کنه تو هم مثل من «آمبروس چپل» رو عوضی نگرفته باشی. بیا، بیا بریم.
جو: «بن»، نمی‌خوای از پلیس کمك بگیریم؟
بن: نه، عزیزم. خواهش می‌کنم، نه. احتیاجی نیست. بذار خودمون این کارو بکنیم. بیا.

«بن» دست «جو» را گرفته پس از طی کردن خیابان به کلیسا داخل می‌شوند.

۷۱. داخلی: کلیسای آمبروس

«جو» و «بن» در داخل کیسا، به دقت اطراف را می‌نگرند. «بن» کلاه خود را از سر برمیدارد. حضار مشغول اجرای سرود مذهبی هستند. «ادنا» در پس‌زمینه پشت یك ارگ، مشخص است.

حضار (می‌خوانند): از کجا این شگفتی‌های گرداگرد آن زمین و آسمان ما را متحیر می‌سازد؟

«بن» به آرامی پیش میآید در حالیکه «جو» پس از بستن در کلیسا، به دنبال او حرکت می‌کند. آندو از محوطه‌یی که گروه مشغول اجرا هستند، رد می‌شوند. جلو میآیند و بی‌آنکه بگذارند آنها متوجه شوند به قسمت عقبی می‌پیچند.

حضار (می‌خوانند): برای چه زمین‌لرزه، زمین را می‌شکافد؟ چرا خورشید شرمگین پنهان می‌ماند؟

«ادنا» مشغول نواختن ارگ دیده می‌شود. «بن» و «جو» از کنار دو زن عبور می‌کنند. «بن» دو کتاب سرودنامه‌های مذهبی را برداشته، یکی به «جو» می‌دهد و یکی هم خودش در دست می‌گیرد. زنی برگشته و به «جو» نگاه می‌کند. «جو» هم به آرامی شروع به خواندن سرود می‌کند.

جو: «بن»...

بن: هیس، هیس.

حضار (می‌خوانند): مگذار گناه روح مرا بنده خود کند، اینك باید که زنجیرهای ستم را گسست...

بن (با آواز): مثل اینکه بازم عوضی اومدیم!

حضار (می‌خوانند): آه، مرا نجات بده ای کسی که نجات‌دهنده‌یی...

جو (با آواز): بگذار صبر کنیم و نگاهی به اطراف بیفکنیم!

حضار (می‌خوانند): نه خونی ریخته شود و نه بیهوده کسی بمیرد...

بن (با آواز): ببین از راهرو کی داره میآد!

خانم «دریتون» از کنار گروه در حالیکه جعبه مخصوص پیشنهادات را در دست دارد، می‌گذرد. «جو» با آرنج به «بن» می‌زند. بعد چسبیده به «بن» عبور می‌کند.

حضار (می‌خوانند): از کجا این شگفتی‌های گرداگرد آن زمین و آسمان ما را متحیر می‌سازد؟

خانم «دریتون» همچنانکه از راهرو می‌گذرد، نگاه می‌کند و یك لحظه عکس‌العمل نشان می‌دهد.

حضار (می‌خوانند): برای چه زمین‌لرزه، زمین را می‌شکافد؟ چرا خورشید شرمگین پنهان می‌ماند؟

«جو» و «بن» به‌خانم «دریتون» نگاه می‌کنند. او هم به آنها خیره مانده است.

حضار (می‌خوانند): مگذار گناه...

خانم «دریتون» برگشته و به‌طرف گروه نظر می‌کند. در همین هنگام، «دریتون» وارد شده به سمت سکوی خطابه می‌رود.

حضار (می‌خوانند): روح مرا بنده خود کند...

«دریتون» پشت میز خطابه قرار می‌گیرد. «ادنا» در پس‌زمینه، ارگ می‌نوازد.

حضار (می‌خوانند): اینك باید که زنجیرهای ستم را گسست...

خانم «دریتون» جلوتر می‌رود. حضار در طرف دیگر او دیده می‌شود.

حضار (می‌خوانند): آه، مرا نجات بده...

«دریتون» نگاه می‌کند. خانم «دریتون» به مقابل و به سوی او پیش آمده (حضار در پس‌زمینه دیده می‌شوند) سعی می‌کند با اشاره چشم و نیز حرکت آرام لب، حضور «مك‌کناها» را به سوهر خود تفهیم سازد.

حضار (می‌خوانند): ای کسی که نجات‌دهنده‌یی...

«دریتون» کنجکاو نگاه می‌کند. خانم «دریتون» با چشم خطر را اعلام میدارد. او خارج می‌گردد.

حضار (می‌خوانند): نه خونی ریخته شود...

«دریتون» به اطراف چشم دوخته است.

حضار (می‌خوانند): و نه بیهوده کسی بمیرد.

حضار همه می‌نشینند. صدای ارگ خاموش می‌شود. «جو» و «بن» و دیگران می‌نشینند. «دریتون» پس از مکث («ادنا» در پس‌زمینه، مشخص است).

دریتون: عنوان صحبت امشب من، بدبختی است.

«جو» و «بن» و سایرین.

دریتون: در زندگی معمولی شما و من، یأس و نومیدی باعث بسیاری از ناراحتی‌ها و پیچیدگی‌ها می‌شود که البته از کنترل ما خارج است. تعجب‌آور اینجاست که همین چیزهای خارج از کنترل ما می‌تواند در ساختن یك زندگی راحت به ما کمك کند. کمك کند تا انسان‌های بهتری بشویم.

«بن» کاغذی از جیب خود در آورده با آرنج به «جو» می‌زند. او آنرا گرفته و می‌خواند.

بن (زمزمه‌کنان): این شماره تلفن «بوکانانه». برو بهش زنگ بزن و ازش خواهش کن که اینجا رو به وسیله پلیس محاصره کنه.

جو (زمزمه‌کنان): ولی اگه از من بپرسه که...

بن (زمزمه‌کنان): بهش بگو، همه چیزو بهش بگو. حالا دیگه وقتشه. من مطمئنم که «هنك» همین جاهاست.

جو (زمزمه‌کنان): من نمی‌خوام تو رو تنها بذارم.

بن: عزیزم، فعلاً راه دیگه‌یی نیست. معطل نشو.

«جو» با اکراه از جا برمیخیزد. «دریتون» پشت میز، ادامه می‌دهد.

دریتون: یکی از خصایص اصلی آدمی همین است. ما کمتر به این فکر

می‌افتیم که علل بدبختی‌ها را پیدا کرده و زندگی خود را به نحو بهتری اداره کنیم.

«جو» خارج می‌گردد. «دریتون» مراقب است. «ادنا» نگاه می‌کند. خانم «دریتون» در حالیکه اشاره می‌کند به «درْیتون» چشم میدوزد.

دریتون: ولی حالا وقت آن رسیده که به خود آییم و خودمان را اصلاح کنیم. اندکی به قلب‌ها و زندگی‌مان بنگریم و ببینیم چه می‌یابیم. وقت آن رسیده که به خود برگردیم و درباره زندگی خود اندیشه کنیم. به یاد آوریم که چگونه از نعمات و موهبت‌هایی که در اختیار ماست شکرگذار باشیم و از آنچه که داریم گله و شکایت نکنیم.

«دریتون» به خانم خود نگاه می‌کند. او عکس‌العمل نشان می‌دهد.

دریتون: هفته آینده درباره ثمرات نیکوی این اندیشه با شما صحبت خواهم کرد. تا هفته آینده خدا یار و نگهدار شما باشد.

حضار برخاسته و می‌خواهند آنجا را ترك کنند. خانم «دریتون» همچنان به شوهر خود خیره مانده است. «ادنا» نیز از پشت ارگ متوجه آنهاست. «دریتون» نزدیك به همسر خود شده، چیزی در گوش او زمزمه می‌کند. او جعبه را پایین گذاشته و همچنانکه خارج می‌شود، «ادنا» پیش آمده به کنار «دریتون» می‌رسد. آندو نیز با هم زمزمه‌یی کرده، زن بیرون می‌رود. دوربین حرکت او را تعقیب کرده تا نزدیك در که جماعت دارند از آنجا خارج می‌گردند.
«بن» همچنان نشسته است. آخرین نفر از جمعیت در کلیسا آنجا را ترك می‌گوید. «ادنا» درها را می‌بندد. «دریتون» به طرف «بن» میآید در حالیکه «ادنا» در پس‌زمینه دیده می‌شود.

دریتون: چه برخورد جالب و غیرمنتظره‌یی، دکتر!
بن: پسر من کجاست، «دریتون»؟
دریتون: طبقه بالاست. اتفاقاً خیلی به موقع اومدی که به زن من کمك کنی غذای «هنك» رو بهش بده. مثل اینکه «هنك» از غذاهای انگلیسی خوشش نمیآد.

بن: چی می‌خوای؟ هر چه پول بخوای میدم! به کسی‌ام حرفی نمیزنم! من فقط پسرمو می‌خوام!

دریتون: اما زنتِ چی؟ نکنه می‌خوای بگی رفته بیرون هوای خنك بخوره؟

بن: یالا، بگو چی می‌خوای. هرچی بگی می‌کنم!

دریتون: بسیار خوب، پسر تو به موقع می‌بینی.

«بن» ناگهان فریاد می‌زند.

بن: هنك! هنك مك‌کنا!

«دریتون» که قدمی پیش می‌گذارد. «ادنا» در دورتر دیده می‌شود.

صدای هنك: پدر! پدر!

«بن» در حالیکه با شتاب به سمت صدای «هنك» می‌رود.

صدای هنك: پدر! پدر! من اینجام! پدر!

«دریتون» و «ادنا» به طرف در عقبی حرکت می‌کنند. «لیو»[35] (شوفر) دیده می‌شود که در خروجی را سد کرده است. «بن» همچنانکه جلو می‌رود، یك لحظه احتیاط می‌کند. «ادنا» پشت سرش قرار دارد. او ناگهان به سمت جلو خیز برمیدارد. «لیو» در آستانه در، «بن» به آنجا می‌رسد می‌کوشد او را عقب بزند. «لیو» وی را به عقب هُل داده و «بن» به سمت سکوی خطابه پس می‌رود. «دریتون» در پس‌زمینه معلوم است. محافظ دوم هم بر بلهها ظاهر می‌شود. «دریتون» به محافظ تازه‌وارد اشاره می‌کند در حالیکه «بن» و «لیو» با یکدیگر گلاویزند. محافظ دوم با چماقی خارج می‌گردد. خانم «دریتون» روی بلهها در پس‌زمینه دیده می‌شود. «بن» و «لیو» همچنان درگیرند.

اینسرت: دستی که چماق را فرود میآورد.

«بن» که بر اثر ضربه محافظ بر زمین می‌افتد. یك لحظه به بالا نگاه می‌کند. کلیسای خالی دیده می‌شود.

35. Leo

۷۲. داخلی: اتاقك تلفن عمومی

«جو» در اتاقك، گوشی را به دست دارد.

جو (در تلفن): شوهرم الان اونجاست، اونا رو می‌پاد. منو فرستاد به شما زنگ بزنم قبل از اینکه اونا خارج بشن، یه کاری بکنین.

۷۳. داخلی: دفتر بخش ویژه

وبرن (در تلفن): متأسفانه آنقدرهام که شما خیال میکنین، ساده نیست.

۷۴. داخلی: اتاقك تلفن عمومی

جو (در تلفن): آقای «وبرن»، شوهرم در اون کلیسا منتظر منه که براش کمك ببرم. ولی شما... ممکنه با آقای «بوکانان» صحبت کنم؟ به من گفته بود هر وقت احتیاج پیدا کردم بهش تلفن بزنم. و همین الان بهش احتیاج دارم!

۷۵. داخلی: دفتر بخش ویژه

وبرن (در تلفن): واقعاً متأسفم که در حال حاضر نمی‌تونم با ایشان تماس بگیرم، چون برای انجام یك موضوع مهم سیاسی به«آلبرت هال» رفتن.

۷۶. داخلی: اتاقك تلفن عمومی

جو (در تلفن): خُب، همونجا بهش تلفن کنین! خواهش می‌کنم تلفن کنین!

۷۷. داخلی: دفتر بخش ویژه

وبرن (در تلفن): الان باید تو راه باشه. من درست نمیدونم که...
صدای جو: آقای «وبرن»، الان صحبت روز نیست...

۷۸. داخلی: اتاقك تلفن عمومی

جو (در تلفن): صحبت یك دقیقه است! شما باید الان کسانی رو بفرستین... باید همین الان پلیس رو بفرستین!

۷۹. داخلی: دفتر بخش ویژه

«وبرن» همچنانکه گوشی را نگه داشته، چیزی یادداشت می‌کند.

صدای جو: یا خودم می‌تونم به «آلبرت هال» برم؟

او شماره دیگری را گرفته در حالیکه دارد صحبت می‌کند.

وبرن: لازم نیست اونجا برین. من الان ترتیبی میدم تا کلیسا تحت مراقبت شدید قرار بگیره. تا شما برگردین اونجا حتماً ماشین پلیس هم رسیده. خواهش می‌کنم برگردین پیش شوهرتون بهش بگین از کلیسا بیاد بیرون و بذاره پلیس ابتکار عمل رو بدست بگیره...

«وبرن» با تلفن دوم حرف می‌زند.

وبرن (در تلفن دوم): «وبرن»، بخش ویژه. گوشی. (در تلفن اول): من دیگه باید قطع کنم خانم «مك‌کنا».

۸۰. داخلی: اتاقك تلفن عمومی

صدای وبرن: مطمئن باشین که همه چیز درست میشه.

«جو» گوشی را می‌گذارد و کیف خود را برمیدارد.

۸۱. خارجی: خیابان

«جو» از اتاقك تلفن عمومی بیرون آمده و در خیابان حرکت می‌کند.

○ صحنه محو می‌شود به:

۸۲. خارجی: کلیسای آمبروس

«جو» به سمت کلیسا میآید. یك لحظه احتیاط می‌کند. به آنجا می‌نگرد. درها بسته است.
«جو» با عجله پیش میآید. به درهای کلیسا می‌رسد. سعی می‌کند باز کند اما نمی‌شود. او شروع می‌کند به در زدن. ماشین پلیس، دورتر دیده می‌شود که جلو میآید.
«جو» همچنانکه به در می‌زند، به اطراف هم نگاه می‌کند. ماشین پلیس جلوتر آمده و گوشه‌یی می‌ایستد. «جو» می‌بیند و بدانسو می‌رود. «پترسون»[۳۶]، «ماتیوز»[۳۷] و «والدن»[۳۸] از ماشین پیاده می‌شوند. «جو» به طرف آنها میآید («پترسون» در ماشین را می‌بندد). «جو» در حالیکه آنان را به سمت کلیسا راهبری می‌کند.

جو: هیچ‌کس اونجا نیست!
پترسون: شما خانم «مك‌کنا» هستین؟
جو: بله، ولی گمانم یه خبری شده آقا. چند دقیقه پیش اینجا پُر آدم بود الان هیچ‌کس نیست!
پترسون: به ما دستور دادن اینجارو تحت نظر داشته باشیم تا ماشین «اسکاتلندیارد» از راه برسد.
جو: ولی شوهر من اونجاست! سی ـ چهل تا آدم اونجا بود... و حالا...

36. Patterson 37 Matthews 38. Walden

پترسون: اینی که میگین کی بود؟
جو: باور کنین پنج دقیقه نمیشه.
پترسون: خُب، بذارین یه نگاهی بکنیم.
جو: من درو امتحان کردم قفله. باید با زور بازش کرد.

همگی به در کلیسا نزدیک شده، «جو» می‌کوشد در را باز کند.

پترسون: متأسفانه خانم نمی‌تونیم درو بشکنیم، چون برخلاف قانونه و احتیاج به اجازه کتبی داره.
جو: خُب، نمی‌تونیم اجازه بگیریم؟
پترسون: چرا ولی وقت لازم داره. می‌تونیم این اطرافو بازرسی کنیم، نه؟ «ماتیوز»، تو اونطرف رو نگاه کن.

«ماتیوز» دور می‌شود. «پترسون»، «جو» و «والدن» به طرف در دیگر کلیسا می‌روند. «پترسون» در می‌زند.

۸۳. داخلی: کلیسا

«بن» بر سکوی کنار میز خطابه، دراز افتاده است. (صدای ضربه به در کلیسا شنیده می‌شود).

۸۴. خارجی: کلیسا

«جو» به همراه دو پلیس دیگر به خیابان میآیند. در همین هنگام، «ماتیوز» از راه می‌رسد.

ماتیوز: هیچ کس اونجا نبود.
پترسون: شما مطمئنین که پنج دقیقه پیش اینجا پُر آدم بود؟
جو: البته که مطمئنم. خودم اینجا پهلوی شوهرم نشسته بودم. اون منو فرستاد که به «اسکاتلند یارد» تلفن بزنم. ببینین، اینقدر این موضوع بغرنج شده که من نمیدونم چه جوری توضیح بدم.

پترسون: ما باید فعلا بشینیم و منتظر اومدن ماشین «اسکاتلند یارد» باشیم.

۸۵. داخلی: کلیسا

«بن» روی سکو پهن شده است. یك لحظه از جا برمیخیزد، و باز دوباره بر زمین می‌افتد.

۸۶. خارجی: خیابان

«پترسون»، «جو» و «ماتیوز» در کنار ماشین پلیس. («والدن» در پس‌زمینه معلوم است). «پترسون» با بی‌سیم ماشین ارتباط برقرار می‌کند.

پترسون (در بی‌سیم): تا آنجا که من می‌بینم اینجا اثری از آدمیزاد نیست.
صدا: برگردید اینجا.
پترسون (در بی‌سیم): بسیار خوب، قربان.

«پترسون» بی‌سیم را سر جایش می‌گذارد، بعد به طرف «والدن» برمی‌گردد.

پترسون: «والدن»، تو همین جا باش تا ماشین «اسکاتلند یارد» برسه.
والدن: بسیار خوب.

«والدن» دور می‌شود.

پترسون: کار ما تمومه «ماتیوز».
جو: شما دارین میرین؟
پترسون: دستوره، خانم. میخواین شمارو جایی برسونیم؟
جو: بله، لطفاً منو ببرین «آلبرت هال».
پترسون: متأسفم که «آلبرت هال» کمی از مقصد ما دورتره. میخواین شما رو در نزدیکترین ایستگاه تاکسی پیاده کنیم؟
جو: باشه.

«پترسون» در ماشین را باز می‌کند. «جو» داخل می‌رود. (پلیس دیگر در ماشین دیده می‌شود). ماشین پلیس حرکت کرده دور می‌شود.

۸۷. خارجی: کلیسا ـ در عقبی

«لیو» (شوفر)، «دریتون»، خانم «دریتون»، «هنك» و «ادنا» و محافظ دیگر بیرون میآیند. «ادنا» می‌رود. «لیو» در اتوموبیل را باز می‌کند. همه سوار می‌شوند. «لیو» پشت فرمان نشسته، اتوموبیل را حرکت می‌دهد.

۸۸. داخلی: کلیسا

«بن» سعی دارد در عقبی را باز کند اما در قفل است. او قدری پیش آمده، مکث می‌کند. با دست سر خود را تکان می‌دهد. به طرف در مقابل می‌رود، می‌خواهد آنرا باز کند.

○ صحنه محو می‌شود به:

۸۹. خارجی: سفارت

تابلویی دیده می‌شود که روی آن نوشته شده: «سفارت ـ ورودیه بشتی».
اتوموبیل «دریتون» از راه می‌رسد. به ورودیه و محوطه‌ی پشتی می‌پیچد و می‌ایستد. (اتوبوسی در پس‌زمینه می‌گذرد). محافظ پیاده شده، در عقب اتوموبیل را باز می‌کند. «دریتون» و سپس «هنك» و خانم «دریتون» پیاده می‌شوند.

محافظ: همین جا باشین.

محافظ به طرف در (که در پس‌زمینه مشخص است) می‌رود. به در می‌رسد. در باز شده و نگهبانی ظاهر می‌گردد.

محافظ: اینجان.
نگهبان: صبر کن تا من آشپزخونه‌رو تمیز کنم.

PersianPDF.com

۹۰. داخلی: اتاق سرویس

نگهبان از پشت در به طرف آشپزخانه برمی‌گردد. آنطرف، محافظ دیده می‌شود.

۹۱. داخلی: آشپزخانه سفارت

افراد و خدمه‌ی آشپزخانه به کارهای مختلفی اشتغال دارند. سرپیشخدمت با سرآشپز در حال مشورت دیده می‌شوند. نگهبان از پس‌زمینه جلو میآید و به سرپیشخدمت می‌رسد. در گوش او چیزی زمزمه می‌کند.

نگهبان: همه بیرون! زود! فقط پنج دقیقه وقت دارین برین به کریدور. زود.

افراد حاضر در آشپزخانه بی‌تفاوت نگاه می‌کنند.

سرپیشخدمت: هر کاری میگه بکنین! زود! یه دقیقه بیشتر طول نمی‌کشه. زود. همه بیرون!

افراد به اکراه شروع به بیرون رفتن می‌کنند. نگهبان جمعیت را از در خارج می‌سازد.

۹۲. خارجی: در عقبی سفارت

خانم و آقای «دریتون» باتفاق «هنك» پشت در منتظرند. محافظ به طرف در آمده، آنرا باز می‌کند.

محافظ: بسیار خوب، از اینطرف.

محافظ کنار رفته، آنها داخل میآیند.

۹۳. داخلی: کریدور سفارت

گروهی که در کریدور جمع آمده‌اند.

زن: همیشه این مسخره‌بازیها تو این سفارت هست.
زن دیگر: عده‌یی رو بطور مخفی و یواشکی میآرن تو!

پادویی گوش خود را به در آشپزخانه چسبانده و استراق سمع می‌کند (سایرین همه بیرون هستند).

زن: قربون اون سفارتخانه سوییس که همیشه بی‌طرفه!

۹۴. خارجی: کلیسای آمبروس

آدم‌ها به طرف کلیسا میدوند. بعضی‌ها هم از پشت پنجره‌ها به پایین نگاه می‌کنند.

۹۵. داخلی: برج ناقوس کلیسا

«بن» در حالیکه طناب را گرفته و آویزان شده، سعی می‌کند به پایین نگاه کند. از دید او، جماعتی دیده می‌شود که کنجکاوانه در خیابان ایستاده‌اند. «بن» همچنانکه طناب را گرفته به روی نرده‌ها در زیر، پیچ و تاب می‌خورد. جمعیت در زیر قرار دارد. «ولدن» قدم‌زنان جلو میآید در حالیکه دو پلیس دیگر هم به دنبالش روان هستند. «بن»همانطور که به طناب آویزان است خیلی راحت به روی شیب پشت بام می‌افتد.

○ صحنه محو می‌شود به:

۹۶. خارجی: آلبرت هال

جمعیتی از مقابل آن می‌گذرند. پوستری به چشم می‌خورد که روی آن نوشته شده: «ارکستر سمفونی لندن...» یك تاکسی مقابل آلبرت هال توقف می‌کند. «جو» پیاده شده و کرایه را به راننده می‌پردازد. (چند اتوموبیل رد می‌شود). او به اطراف نگاه کرده و سپس متوجه آنهایی می‌شود که دارند به آلبرت هال می‌روند. قاطی جمعیت می‌شود. با دیگران به محوطه‌ی سالن انتظار می‌رسد. «جو» به اینسو و آنسو می‌نگرد. (محافظین در پس‌زمینه حضور دارند. بعضی‌ها از بلکان بالا می‌روند). بعد به طرف گیشه‌ی فروش بلیت رفته و می‌بیند عده‌یی به صف در مقابل گیشه ایستاده‌اند. «جو» به زور از میان خریداران رد شده و آنها با ناراحتی و دلخوری به او نگاه می‌کنند. تا اینکه به مسئول آنجا می‌رسد.

جو: ممکنه آقای مدیر رو ببینم؟

مسئول: متأسفم خانم. آقای مدیر کار دارن و همین طور معاونشون.
جو: من باید حتماً ببینمشون. کجا هستن؟
مسئول: فکر می‌کنم همین جاها باشن.

«جو» از بین جمعیت که مشغول گفت و گواند، رد می‌شود. به اطراف چشم میدوزد. «راین» و دختری که با اوست همراه دیگران روی پلکان دیده می‌شود. «زاین» که در یك لحظه «جو» را می‌بیند. «جو» از میان شلوغی جمعیت، متوجه «راین» می‌شود. به سوی او میآید. «راین» بعد از مکثی و نگاه با «جو» برخورد می‌کند.

راین: خانم، شما پسر بسیار خوبی دارین. سلامتی‌یش امشب بسته به شماست.
جو (زمزمه می‌کند): کجاست؟ اون کجاست؟

«راین» زهرخندی می‌زند و به سمت پله‌ها می‌رود. دختر و سایرین به دنبال او حرکت می‌کنند. «راین» از پله‌ها بالا می‌رود. «جو» بدانسو خیره مانده، در این هنگام چند دختر از کنار او گذشته و به سمتی توجه می‌کنند. «جو» برگشته به آنجا می‌نگرد.
نخست‌وزیر و دیگران به سوی هیئت پذیرایی می‌روند. «جو» به آنها چشم دوخته است.

دختر: اون نخست‌وزیره؟
دختر ۲: نه. گمون نکنم.

سفیرکبیر، نخست‌وزیر و سایرین مورد استقبال هیئت پذیرایی قرار می‌گیرند.

دختر ۲: اون سفیرکبیره. نخست‌وزیر اونیه که سرش مو نداره.

«جو» به صحنه خیره مانده است. «بوکانان» در پس‌زمینه، همراه چند نفر به طرف پله‌ها می‌رود. «جو» از میان جمعیت رد شده و به اطراف خود نگاه می‌کند. به نظر می‌رسد که دارد تصمیمی می‌گیرد. (محافظین در پس‌زمینه به سوی سالن می‌روند).

۹۷. داخلی: سالن

عده‌یی در صندلیهای خود نشسته‌اند و برخی دیگر دارند وارد می‌شوند. «جو» جزو واردشوندگان

است. به راهروی مابین ردیف صندلیها می‌رسد. کنترل به او نزدیك می‌شود.

کنترل: بلیت شما، خانم؟

جو: متأسفانه ندارم، من دنبال کسی می‌گردم.

یك زوج داخل آمده، کنترل بلیت‌های آنها را می‌گیرد. آندو به طرف سالن می‌روند. «جو» همچنان به اطراف نگاه می‌کند. متوجه جایگاه مخصوصی می‌شود که نخست‌وزیر و همراهان در آنجا نشسته‌اند. «جو» هیجان‌زده مسیر نگاه خود را دنبال می‌کند. درمقابل جایگاه به نقطه‌یی خیره می‌ماند. «راین» به همراه یك دختر وارد آن جایگاه می‌شوند (محافظین در سمت دیگر قرار دارند و هیئت ارکستر در پس‌زمینه). «راین» محیط را وارسی کرده و بعد می‌نشیند. دختر در کنار او قرار می‌گیرد. «جو» نگاه خود را از آنجا به طرف سن متمایل می‌سازد. هیئت ارکستر سمفونی لندن را می‌بیند که روی سن حاضر می‌شوند. «برنارد هرمن»[۳۹] رهبر ارکستر، علامت می‌دهد. تك‌نوازان می‌نشینند در حالیکه دسته‌ی کر ایستاده‌اند. هیئت ارکستر آغاز به نواختن می‌کنند، در همین حال کُر نیز شروع می‌شود. تأثیر موسیقی به‌روی حضار و تماشاگران در سالن به چشم می‌خورد. «جو» همچنان در ردیف بین صندلیها ایستاده است. به ارکستر نگاه کرده سپس متوجه «راین» و دختر و دیگران در آن جایگاه می‌گردد. او می‌بیند که «راین» به طرف جایگاه نخست‌وزیر چشم دوخته است. نخست‌وزیر و سفیرکبیر و همراهان کاملاً تحت تأثیر موسیقی قرار دارند. ارکستر و کُر، تك‌خوان (کُر در پس‌زمینه)، «هرمن» و ویولونیست‌ها، نوازندگان فلوت، و طبال و سنج‌نواز آماده و منتظر دستور رهبر ارکستر. سنج‌ها روی صندلی دیده می‌شود. «جو» احساس ترس و وحشت می‌کند. رهبر ارکستر به همراه تك‌خوان (ارکستر و کُر در پس‌زمینه). تك‌خوان از جا برمیخیزد.

تك‌خوان (می‌خواند): زمزمه‌های وحشت همچون نسیم از راه می‌رسد... و جنگل تاریك را به هراس می‌اندازد.

«هرمن» در حال رهبری، دسته‌ی کر و ویولونیست‌ها دیده می‌شوند.

کُر (می‌خوانند): ... و به روی درختان لرزان، ترسی ناشناخته ظاهر شده و وحشت به هر پرنده‌ی وحشی جانداری رسوخ می‌کند...

«جو» ترسیده است. برگشته و به بالا نگاه می‌کند. «راین» و دختر در جایگاه را می‌بیند. مرد دست خود را پیش آورده و دختر به او عینك مخصوص اُپرا را می‌دهد.
«راین» که اینك عینك را بر چشم می‌زند وبه وارسی و مطالعه‌ی هدف خود می‌پردازد.

39. Bernard Hermann

تك‌خوان و دختران: ... و وقتی همه‌ی آنها به پرواز در آمدند.
صدای مردها: و وقتی همه‌ی آنها به پرواز درآمدند.

«جو»، «راین» را تحت نظر دارد.

دختران: و وقتی همه‌ی آنها به پرواز درآمدند.

«راین» عینك خود را به طرف نخست‌وزیر متمایل می‌سازد.

صدای مردها: و وقتی همه‌ی آنها به پرواز در آمدند.

نخست‌وزیر و دیگران در جایگاه به تماشا مشغولند.

تك‌خوان و کُر: درختان هنوز برجای ایستاده بودند...

«جو» همچنانکه به هر دو جایگاه خیره مانده، احساس سستی و ضعف می‌کند.

مردها (می‌خوانند): آنگه در گرداگرد نوك آن درختی که فریاد برمی‌آورد،
پرندگان شب از روی درختان ایستاده، چرخیده و دور می‌شوند.

«جو» پرده‌ی کنار دست خویش را چنگ می‌زند. برای لحظه‌یی چشمانش را بسته و پشت به دیوار می‌کند درحالیکه احساس می‌شود از ترس و وحشت دارد از پای در میآید.
«راین» به پایین چشم دوخته است. دختری که با اوست، «کانتاتا»[40]ی موسیقی را در دست دارد و انگشت او موسیقی را دنبال می‌کند.

اینسرت: انگشت دختر موسیقی را از روی شعر دنبال می‌کند.

تك‌خوان و کُر: درختان هنوز برجای ایستاده بودند...

«راین» همچنان به پایین نگاه می‌کند. نخست‌وزیر و دیگران در جایگاه، او کمی به جلو خم می‌شود.

40). Cantata: شعری که به وسیله یك نفر و با موسیقی خوانده می‌شود.

«جو» به دیوار تکیه داده است. ارکستر و نوازندگان و تك‌خوان و کر در حال اجرا، طبال و سنج‌نواز آماده اشاره دیده می‌شوند.

تك‌خوان و کُر: درختان هنوز برجای ایستاده بودند... آنگه در گرداگرد نوك آن درختی که فریاد برمی‌آورد.

سنج‌زن از جا برمی‌خیزد، می‌ایستد و به موسیقی نگاه می‌کند. سنج‌ها روی صندلی دیده می‌شود.

تك‌خوان و کُر: پرندگان شب از روی درختان ایستاده.

«راین» و دختر در جایگاه. دختر دفترچه موسیقی را بسته، از جابرخاسته و به آرامی در پس‌زمینه دور می‌شود. «راین» او را تعقیب می‌کند تا نزدیك برده‌ی مقابل در حالیکه هیجان‌زده به نظر می‌رسد.

تك‌خوان و کُر: چرخیده و دور می‌شوند...

دستهای طبال در حالیکه به روی طبل می‌کوبد (ارکستر در پس‌زمینه).

۹۸. داخلی: سالن انتظار

دو کنترل‌کننده‌ی بلیت در محوطه‌ی سالن انتظار دیده می‌شوند. «بن» سراسیمه داخل آمده و یکی از آنها به نزدیك او حرکت می‌کند. حرف‌ها به طور نانتومیم و با حرکات بدون صدا رد و بدل می‌شود. «بن» به نقطه‌یی نگاه می‌کند و آنها مسیر نگاه او را تعقیب می‌کنند. «جو»همچنان به دیوار تکیه داده است. «بن» به طرف ستون و راهرو حرکت کرده در همین موقع، «جو» از پشت برده بیرون میآید. او به بالا اشاره می‌کند (حرف‌ها به طور نانتومیم صورت می‌گیرد). جایگاه خالیِ «راین» دیده می‌شود. حالا «جو» و «بن» به سوی دیگر، به جایگاه نخست‌وزیر چشم میدوزند. نخست‌وزیر و سخصیت‌های مهم دیگر در جایگاه مستغرق در موسیقی مشاهده می‌شوند. «بن» و «جو» در حال بگومگو و بحث بی‌آنکه حرفهای آنها شنیده شود، و لحظه‌یی بعد «بن» به طرف در می‌رود. «بن» از کنار کنترل‌ها گذشته و به سمت بلکان حرکت می‌کند.

صدای مردها (می‌خوانند): خود را آزاد می‌کنند پیش از آنکه طعمه واقع شوند...

۹۹. داخلی: کریدور فوقانی

گروهبان و بازپرس از کنار افسر محافظ رد می‌شوند. «بن» با عجله و شتاب وارد شده اما به وسیله‌ی افسر محافظ متوقف می‌گردد. آندو با هم به طور پانتومیم کلنجار می‌روند. افسر محافظ به طرف گروهبان و بازپرس (در پس‌زمینه) می‌رود.

تک‌خوان: درختان ایستاده‌اند،
صدای مردها: خود را آزاد می‌کنند پیش از آنکه طعمه واقع شوند...
تک‌خوان: درختان ایستاده‌اند،
صدای مردها: خود را آزاد می‌کنند، خود را آزاد می‌کنند...

۱۰۰. داخلی: سالن

«جو» به طوریکه شدیداً عصبی به نظر می‌رسد، مراقب جایگاه نخست‌وزیر است. او به بالا، به جایگاه «راین» نگاه می‌کند.

تک‌خوان و کُر: ابرهای توفانی در هم شکسته، ابرهای توفانی در هم شکسته، ابرهای توفانی...

جایگاه خالی «راین» مشخص است.

تک‌خوان و کُر: در هم شکسته....

۱۰۱. داخلی: کریدور فوقانی

افسر محافظ به طرف «بن» میآید. (گروهبان و بازپرس در پس‌زمینه‌اند). به حالت پانتومیم با یکدیگر گفت و گو می‌کنند.

۱۰۲. داخلی: سالن

اعضای ارکستر، سنج‌زن برخاسته می‌ایستند. و طبال شروع به زدن طبل می‌کند.

سنج‌زن، سنج‌ها را برمیدارد.
«راین» در سایه‌ی پشت پرده جایگاه. او اسلحه را بیرون آورده و نشانه می‌رود. دختری که با «راین» است، در سایه‌ی پشت پرده دیده می‌شود.

۱۰۳. داخلی: کریدور فوقانی

«بن» و پلیس در حال مشورت به چشم می‌خورند.

۱۰۴. داخلی: سالن

«جو» با ترس به بالا نگاه می‌کند. او برگشته لحظه‌یی به در می‌نگرد و سپس بار دیگر متوجه جایگاه می‌شود.

تك‌خوان و کُر: خود را آزاد می‌کنند پیش از آنکه طعمه واقع شوند...
صدای زنها (می‌خوانند): و هنوز درختان ایستاده‌اند.

سنج‌زن در حالیکه سنج‌ها را در دست دارد، آماده ایستاده است.

۱۰۵. داخلی: کریدور فوقانی

«بن» بعد از صحبت با پلیس، به طرف جلو حرکت می‌کند.

۱۰۶. داخلی: سالن

«راین» در پشت جایگاه در حالیکه اسلحه را در دست دارد. نخست‌وزیر در کنار دیگران در جایگاه. اندکی جلوتر می‌نشیند.

کُر: ابرهای توفانی در هم شکسته و پراکنده می‌شود... ماه در حال مُردن...

«جو» به‌بالا چشم میدوزد. برده‌ی جایگاه خالی «راین» که لحظه‌یی تکان می‌خورد.

کُر: ابرهای توفانی در هم شکسته...

«هرمن» به هنگام رهبری «کانتاتا» دیده می‌شود.

کُر: و پراکنده می‌شود... ماه در حال مردن...
اینسرت: دستی که صفحه‌یی از دفتر نت را ورق می‌زند.
اینسرت: نت‌های موسیقی روی صفحه. سایه‌ی حرکات چوبدستی رهبر ارکستر روی آن دیده می‌شود.
اینسرت: ورق بزرگ نت.
کُر: ابرهای توفانی درهم شکسته و پراکنده می‌شود...

۱۰۷. داخلی: کریدور فوقانی

«بن» به طرف در هجوم میآورد و می‌خواهد در مشرف به جایگاه را باز کند. اما در بسته است.

کُر: ... درهم شکسته...

۱۰۸. داخلی: سالن

گروه کُر زنها. سنج‌زن آماده است که سنج‌ها را برهم بکوبد. «جو» به بالا نگاه کرده، با وحشت منتظر است. اسلحه در دست «راین» دیده می‌شود. سنج‌زن به رهبر ارکستر چشم دوخته و آماده است. «هرمن» چوبدستی خود را می‌چرخاند.

۱۰۹. داخلی: کریدور فوقانی

«بن» در دیگری را باز کرده و به داخل آنجا سر می‌کشد. سپس بسته و به عجله دور می‌شود.

کُر: ابرهای توفانی درهم شکسته...

۱۱۰. داخلی: سالن

(از بین سنج‌ها، رهبر ارکستر «هرمن» و سایر نوازندگان مشخص‌اند). در پس‌زمینه، جمعیت تماشاگر حضور دارند.

کر: ... درهم شکسته و پراکنده می‌شود.

۱۱۱. داخلی: کریدور فوقانی

«بن» سعی می‌کند که در دیگری را باز کند اما نمی‌تواند و به طرفی میدود.

۱۲۲. داخلی: سالن

دختری که با «راین» است، سخت برده دیده می‌شود. برده تکانی می‌خورد. «جو» با وحشت و هراس بدانجا چشم دوخته است. «راین» با اسلحه که نشانه رفته است.

کر: ... ابرهای توفانی...

نخست‌وزیر که به نظر می‌رسد از «کانتاتا» لذت می‌برد. دستهای او که به روی دسته‌ی صندلی استراحت کرده‌اند.
«جو» در حالیکه اسلك به روی گونه‌هایش جاری شده، ناگهان فریاد می‌زند.
«راین» همچنانکه اسلحه را نشانه رفته، منتظر لحظه‌ی موعود است. سنج‌زن، سنج‌ها را برهم می‌کوبد. صدای جیغ «جو» توجه را جلب می‌کند. همه بدانسو چشم میدوزند.

کر (می‌خوانند): خود را آزاد...

گلوله سلیك می‌شود. نخست‌وزیر دست خودرا چنگ زده، از جا بلند می‌شود. افراد داخل جایگاه برآشفته برمیخیزند. «جو» به بالا نگاه می‌کند.

۱۱۳. داخلی: کریدور فوقانی

«بن» همچنانکه در اتاق را باز می‌کند به «راین» که شتاب دارد، برمی‌خورد. آندو با یکدیگر گلاویز

می‌شوند. «بن» اسلحه را از دست او بیرون میاورد و «راین» به محوطه‌ی بیرونی، میدود.

۱۱۴. داخلی: سالن

«راین» از جایگاه به خارج گریخته در حالیکه «بن» به دنبال اوست. جمعیت کنجکاو و متعجب به آنها چشم دوخته‌اند. «راین» از روی نرده به پایین می‌جهد. چند نفر سعی می‌کنند جلویش را بگیرند. صدای شلیك گلوله شنیده می‌شود و متعاقب آن «راین» به پایین سقوط می‌کند. نوازندگان و اعضای ارکستر برخاسته می‌ایستند. زنهای دسته کر، جیغ می‌زنند. «بن» به دیوار جایگاه تکیه می‌دهد. پلیس و جماعت اطراف جسد «راین» گرد میآیند. «بن» به پایین نگاه می‌کند. دو پلیس نزدیك می‌شود. عده‌یی به دور نخست‌وزیر، از او مراقبت می‌کنند. «بن» آنچه را که رخ داده برای دو پلیس تشریح می‌کند. صدای آنها به گوش نمی‌رسد.
«جو» به همراه معاون آلبرت هال به نزدیك جماعت می‌آیند.

جو: اون می‌خواست که نخست‌وزیرو بکشه... و من، من فهمیده بودم...

«بن» به همراه دو پلیس خارج می‌شوند. «جو» و معاون در کنار جماعت، او ناگهان به طرفی حرکت می‌کند و معاون به دنبالش می‌رود. «جو» به «بن» می‌رسد که از بلکان پایین آمده است. معاون هم به آنها نزدیك می‌شود.

بن: خُب، نتونست قتل رو انجام بده؟

معاون: همسر شما اونو نجات داد! فقط یه خراش کوچك به بازویش وارد شد.

نخست‌وزیر و همراهان از بلکان به زیر میآیند. «جو» کراوات «بن» را مرتب می‌کند و همراه معاون به سمت نخست‌وزیر می‌روند. «وبرن» و آجودان و نخست‌وزیر (در حالیکه دست او با بندی به گردن بسته شده)، پرستاران و همراهان پیش میآیند. معاون چیزی در گوش «وبرن» زمزمه می‌کند.

معاون: اینها هستن! (رو به «جو» و «بن») لطفاً تشریف بیارین نخست‌وزیر میخواد شخصاً از شما تشکر کنه. مطمئنم که ایشون مایلن. زیاد طول نمیکشه. نمی‌خواین با من بیاین؟ بفرماین، ناراحت نشین...

وبرن: البته. آقای نخست‌وزیر، ایشون همون خانمی هستن که...

نخست‌وزیر: خانم عزیز، من تا آخر عمر مدیون شما هستم.

«بوکانان» و سفیرکبیر روی پلکان ایستاده‌اند. به پایین نگاه می‌کنند.

بوکانان: و در ضمن...

نخست‌وزیر، «جو»، «بن»، آجودان و دیگران پایین پله‌ها قرار دارند.

نخست‌وزیر: اجازه می‌خوام که فردا منتظرتون باشم تا عمیق‌ترین تشکراتم رو به شما تقدیم کنم.

جو: چیز مهمی...

نخست‌وزیر: چرا، مهم بود. خیلی هم مهم بود.

آجودان: ممکنه اجازه بدین؟

نخست‌وزیر: معذرت می‌خوام، من دیگه باید برم.

آجودان و نخست‌وزیر دور می‌شوند. سفیرکبیر با شتاب از پلکان پایین میاید، از کنار «جو» و «بن» گذشته و همراه پلیس‌ها به دنبال نخست‌وزیر می‌رود.
«جو» و «بن» یکدیگر را در آغوش می‌گیرند. «وبرن» نزدیك آندو می‌رسد.

وبرن: گمان می‌کنم آقای «بوکانان» میخواد چند کلمه با شما حرف بزنه.

آندو به بالا نگاه می‌کنند. «بوکانان» روی پلکان به انتظار ایستاده است. «جو» و «بن» و «وبرن» به سمت بالا می‌روند. آنها به نزدیك «بوکانان» می‌رسند.

جو: پسر ما کجاست؟ «هنك» کجاست؟

بوکانان: اگه بفرماین تو، می‌تونیم اونجا حرف بزنیم.

یك محافظ جلو رفته، در را باز می‌کند.

۱۱۵. داخلی: اتاق سبز

دو مرد در اتاق حضور دارند. یکی از آنها گوشی تلفن را می‌گذارد و به اتفاق دیگری کلاه‌های خود

را برداشته و به سمت در اتاق میایند که از آنجا «جو»، «بن»، «بوکانان» و «وبرن» دارند داخل می‌شوند. (دو مرد از اتاق خارج شده، محافظ در را می‌بندد).

بوکانان: پس شما دو نفر زمان و محل حادثه رو میدونستین.

بن: ما رو دست نداز بابا!

بوکانان: و از قضای روزگار هر دوتون هم اینجا پیداتون شد.

بن: حیف کـه شما با معاونتون تماس نگرفتین. او به ما گفت که شما اینجا هستین.

بوکانان: چی گفتین؟

جو: آقای «بوکانان» ما به کمك شما احتیاج داریم.

در اتاق باز شده، افسر بخش ویژه داخل میآید.

کارآگاه: از اون زن تحقیقات کردیم. گفت بلیت کنسرت پهلوی اون مرد رو که تیراندازی کرد، برحسب تصادف خریده. چیزی نمیدونه اگه هم بدونه حرف نمیزنه.

بوکانان: بعداً می‌خوام اونو ببینم.

کارآگاه: بسیار خوب.

کارآگاه خارج می‌گردد. «بوکانان» به طرف «جو» آمده می‌کوشد او روی صندلی بنشیند.

بوکانان: حالا خواهش می‌کنم همه چیزو به من بگین، همه چیزو. هنوز گمان می‌کنم جای امیدواری بسیار باشه، خانم «مك‌کنا».

○ صحنه محو می‌شود به:

۱۱۶. داخلی: کریدور سفارت

بیشخدمت از اتاق خارج شده، در را می‌بندد و به طرف خانم و آقای «دریتون» حرکت می‌کند.

پیشخدمت: عالیجناب مایلن شما رو بپذیرن.

خانم «دریتون» با نگرانی به سوهر خود نگاه می‌کند. هر دو به دنبال پیشخدمت به سمت در اتاق می‌روند که پیشخدمت باز می‌کند. آندو داخل می‌روند. پیشخدمت بیرون مانده در اتاق را می‌بندد. جلو میآید و فکر می‌کند (به نظر می‌رسد او همان کسی است که از پشت در آشپزخانه در سفارت، گوش ایستاده بود).

۱۱۷. داخلی: اتاق سفارت

خانم و آقای «دریتون» جلو میآیند. سفیرکبیر پشت میز خود با تلفن مشغول صحبت است (تابلو نقاشی از چهره‌ی نخست‌وزیر در پس‌زمینه بر دیوار دیده می‌شود).

سفیرکبیر (در تلفن): خیال می‌کنم همونطور باشه. بله، بسیار خوب.

او گوشی را می‌گذارد. خانم و آقای «دریتون» نزدیکتر می‌شوند.

دریتون: معذرت می‌خوام قربان، خیلی چیزهاس که باید براتون توضیح بدم. یك چیز غیرعادی اتفاق افتاد. به هر حال باید پول اون تیرانداز رو به‌پردازیم.

سفیرکبیر: فکر نمی‌کنین این کار بی‌موردی باشه وقتی که این آدم مُرده؟

«دریتون» برگشته به همسر خود نگاه می‌کند. سفیرکبیر برخاسته جلو آمده مقابل او می‌ایستد.

سفیرکبیر: نشونه او انقدرها هم که تعریف می‌کردین خوب نبود، چون هدف او فقط یه خراش جزیی برداشت. یه عمل بیهوده. این رفیق فرانسوی شما تنها کاری که کرد ایجاد هراس و وحشت در آلبرت هال بود.

دریتون: فکر نمی‌کنم من قابل سرزنش باشم قربان. آدمهای ما در مراکش خیلی از او تعریف کرده بودن.

سفیرکبیر: خوشم میآد که تو قضیه رو خیلی ساده می‌گیری. من امشب اینجا یه مهمانی میدم. چند دقیقه دیگه باید به نخست‌وزیرخوشامد بگم در

حالیکه انتظار نداشتم او قادر باشه در این مجلس شرکت کنه... بی‌شك این قضیه تو رو به حیرت میاندازه!

دریتون: من نمیدونم چی بگم، من...

سفیرکبیر: هیچی!

تابلوی نقاشی نخست‌وزیر بر دیوار دیده می‌شود. سفیرکبیر به «دریتون» نزدیکتر شده، چهره به چهره او می‌ایستد.

سفیرکبیر: ولی من میدونم! از وقتی اون بچه رو با خودت از مراکش آوردی، کارها رو خراب کردی. نمیدونی که آمریکاییا خوششون نمیآد بچه‌هاشون رو بدزدن؟

دریتون: چاره‌یی نداشتم به غیر از این چطور می‌تونستم جلوی دهان «مك‌کنا» رو به‌بندم؟

سفیرکبیر: بعد هم برای اینکه سرپوش رو کثافتکاریهای خودت بذاری، بچه بیچاره رو ورداشتی آوردی اینجا. مگه تو موقعیت حساس این سفارتخونه رو از نظر دیپلماسی، حس نمی‌کنی؟

دریتون: فکر نکردم... یعنی فکر اینو نکرده بودم که...

سفیرکبیر: می‌خوام‌بفهمم چطور بچه‌رو از اینجا خارج می‌کنی، چطور؟ هان؟

دریتون: اینکه دیگه اشکالی نداره. با ماشین...

سفیرکبیر به «دریتون» وسپس به‌همسر او نگاه کرده، بعد مجدداً پشت میز می‌نشیند.

سفیرکبیر: با این همه کارآگاه‌هایی که دور تا دور اینجا رو گرفتن؟ راستی که شما انگلیس‌ها عقل کل هستین.

دریتون: اگه به من وقت بدین، یه فکری می‌کنم.

سفیرکبیر: وقت. من می‌خوام این بچه از این سفارتخونه برده بشه و هیچوقت هم نتونه بگه که امشب کجا بوده. می‌فهمین چی میگم؟

خانم دریتون: اوه، نه!

دریتون: همین کارو می‌کنم.

سفیرکبیر: دریتون!

سفیرکبیر بار دیگر برخاسته به طرف «دریتون» میآید. خانم «دریتون» در پس‌زمینه دیده می‌شود.

سفیرکبیر: این دفعه دیگه نباید اشتباه کنی. چون در اینصورت برات خیلی...

صدای ضربه به در اتاق شنیده می‌شود. سفیرکبیر حرف خود را ناتمام می‌گذارد.

سفیرکبیر: بله، بفرمایین.

در اتاق گشوده شده، پیشخدمت داخل می‌شود.

پیشخدمت: عالیجناب، هر لحظه ممکنه شاهزاده خانم از راه برسن.

سفیرکبیر به تندی جلیقه خود را برداشته از کنار «دریتون‌ها» رد می‌شود و سریع به طرف در اتاق می‌رود. پیشخدمت او را تعقیب می‌کند.

۱۱۸. داخلی: اتاق سبز

«وبرن» پشت میز نشسته است. «بن»، «جو» و «بوکانان» مقابل او قرار دارند.

بن: من اونو شناختم، اونم منو شناخت. سعی کرد فرار کنه. خیلی‌ام تقلا کرد. همین.

بوکانان: یکی دیگه از شاهکارهاشونو اینجا زدن. امیدوارم که دیگه تکرار نکنن و برای کشور خودشون نگه دارن.

تلفن زنگ می‌زند. «بوکانان» برگشته به «وبرن» نگاه می‌کند. «وبرن» گوشی را برمیدارد.

وبرن (درتلفن): **بله؟**

او گوشی را به «بوکانان» می‌دهد.

بوکانان (در تلفن): بله، «بوکانان» صحبت می‌کنه. (مکث) درست. متشکرم.

«بوکانان» گوشی را سر جایش قرار می‌دهد.

بوکانان: «دریتون‌ها» تو سفارتخونه هستن!

بن: چی؟

جو: از کجا میدونین؟

بوکانان: از داخل اونجا. برای اینکه پیدا کنیم باید تحقیق کنیم.

بن: خُب، اگه «دریتون‌ها» تو سفارتخونه باشن، پس پسر ما هم همونجاس.

بوکانان: کاملاً درسته، ولی ما هیچ کاری نمی‌تونیم بکنیم.

بن: یعنی چی هیچ کاری نمی‌تونین بکنین؟

بوکانان: هر سفارتخونه‌یی در یه کشور خارجی، حق و حقوق خاص خودشو داره.

بن: خُب، چی هست اون؟

بوکانان: تا اونجایی که ما اطلاع داریم هیچکی حق نداره پا رو خاك اونجا بذاره.

بن: یعنی بچه‌ها رو بدزدن و با خودشون ببرن! این اسمش چیه؟

بوکانان: فقط از طریق وزارت خارجه می‌شه در این باره با سفیر تماس گرفت. ببینین، من هیچ مسئولیتی رو در قبال قانون بین‌المللی قبول نمی‌کنم. شاید اگه ما دلیل قاطعی داشتیم که بچه شما اونجاست ممکن بود بتونیم کاری بکنیم.

«بن» انگار فکری به خاطرش رسیده. برخاسته از کنار «بوکانان» و «وبرن» عبور کرده و به «جو» می‌رسد.

بن: ببینم، شماره تلفن اون سفارتخونه چنده؟ میدونین؟

وبرن: بله.

جو: میخوای چکار کنی؟

بن: صبر کن، یه فکری دارم.
وبرن (به دفتر تلفن نگاه می‌کند): «گروسونور»[۴۱]، صفر، یك، دو تا چهار.

«بن» گوشی را برمیدارد.

بن (در تلفن): گروسونور، صفر، یك، چهار، چهار خواهش می‌کنم. (مکث) الو، الو. میخوام با آقای نخست‌وزیر صحبت کنم. (مکث) بله، بله. بهشون بگین اون خانمی که جونشونو نجات داد میخواد صحبت کنه.
جو: «بن»، من چی بگم؟

«بن» دهانه‌ی گوشی را با دست می‌گیرد، به «جو» نگاه می‌کند.

بن: ببین، او می‌خواست ما رو ببینه و ازمون تشکر کنه. بهش بگو که میل داری همین الان، همین امشب بری سفارتخونه چون فردا صبح ما باید لندن رو ترك کنیم. فهمیدی؟ (در تلفن) الو...

«بن» گوشی را به «جو» می‌دهد.

بن: بگیر.
جو (در تلفن): الو...

۱۱۹. داخلی: اتاق سفارت

نخست‌وزیر در حالیکه تلفن را در دست دارد (آجودان در پس‌زمینه مشخص است).

نخست‌وزیر (در تلفن): خانم عزیز، بسیار باعث خوشحالی من شد. آهان، آهان. خوشوقتم، خوشوقتم، خوشوقتم! آقای سفیر هم خوشوقت میشن چون دوستان من، دوستان ایشان هم هستن.

41. Grosvenor

۱۲۰. داخلی: اتاق سُبز

«جو» در همانحال که گوسی را می‌گذارد.

جو: گفت بسیار خوب.

صحنه محو می‌شود به:

۱۲۱. داخلی: تاکسی

«بن» و «جو» در تاکسی در حال حرکت نشسته‌اند.

بن: اگه ازت پرسیدن بگو هممونو دعوت کردن. فهمیدی؟
جو: اومدیم و نپرسیدن؟
بن: عزیزم، مگه ما تا بحال بدون دعوت جایی رفتیم؟ کار تو اینه که توجه اونارو به خودت جلب کنی. درست؟

صحنه محو می‌شود به:

۱۲۲. داخلی: کریدور سفارت

«جو» و «بن» از در وارد شده، جلو میآیند. به نزدیك خدمتکار، آجودان و پیشخدمت می‌رسند.

بن: شب‌بخیر، دکتر و خانم «مك‌کنا».

آجودان با «جو» دست می‌دهد. سپس دست «بن» را می‌فشارد.

آجودان: خیلی لطف فرمودین. جناب نخست‌وزیر منتظر شما هستن. بفرمایین از اینطرف، خواهش می‌کنم.

۱۲۳. داخلی: سالن سفارت / شب

در آستانه در، نخست‌وزیر به هنگام گفت و گو با مهمانان دیده می‌شود. آجودان به همراه «جو» و «بن» داخل میآیند. آجودان به نخست‌وزیر نزدیك شده و چیزی می‌گوید. نخست‌وزیر به سمت آنها برمی‌گردد.

نخست‌وزیر: آه، خانم!

سفیرکبیر اندکی دورتر با مهمانانی دیگر صحبت می‌کند. نخست‌وزیر پیش آمده به «جو» و «بن» نزدیك می‌شود. بعد دست «جو» را می‌بوسد.

نخست‌وزیر: شب‌بخیر!

جو: شب‌بخیر.

نخست‌وزیر (به دیگران): این خانم زیبا جان مرا در کنسرت نجات داد.

سفیرکبیر جلو و به طرف آنها می‌آید. او هم دست «جو» را می‌بوسد.

سفیرکبیر: خانم شما جان کسی را نجات دادین که در کشور ما محبوبیت زیادی دارن.

نخست‌وزیر: من شنیدم شما همون «جو کانوی» مشهور هستین، خانم.

جو: بله، من «جو کانوی»هستم.

نخست‌وزیر: اگه امکان داشته باشه...

بن: گمان می‌کنم خانم من با کمال اشتیاق برای شما آواز خواهد خوند. اینطور نیست عزیزم؟

جو: خُب، آخه من مدتیه که...

نخست‌وزیر: ازتون خواهش می‌کنم، خانم. بذارین امشب یه شب فراموش نشدنی بشه.

جو: خجالتم میدین.

جماعت مهمانان ـ سفیرکبیر به طرف پیشخدمت برمی‌گردد.

سفیرکبیر: «استانیس»[۴۲]. ممکنه چند تا صندلی بیاری. خواهش می‌کنم عجله کن. خانمها و آقایان، در کمال خوشوقتی به عرضتون می‌رسونم که خانم «جو کانوی» مشهور موافقت کردن چند تا از آوازهاشونو امشب برای ما بخونن.

سفیرکبیر، «جو»، «بن»، نخست‌وزیر و آجودان (در پس‌زمینه).

سفیرکبیر: مواظب باش جناب نخست‌وزیر جای راحتی بشینن. متشکرم. (رو به «جو») ممکنه بفرمایین پای پیانو؟

او، «جو» را به طرف دیگر سالن راهنمایی می‌کند. «بن» ایستاده، نگاه می‌کند و اجودان به او نزدیك می‌شود.

آجودان: میل ندارین بشینین آقا؟

بن: نه، متشکرم. من همین جا می‌ایستم.

«جو» پشت پیانو می‌نشیند. سفیرکبیر به طرف سایر مهمانان می‌رود که همگی اینك نشسته‌اند. نخست‌وزیر، سفیرکبیر و چند نفر دیگر از همراهان ردیف جلو قرار می‌گیرند. «بن» به دیوار تکیه می‌دهد در حالیکه آجودان در کنار او دیده می‌شود. «جو» یك لحظه به «بن» نگاه می‌کند. «بن» مواظب اوست. «جو» شروع به نواختن و خواندن می‌کند.

جو (می‌خواند): آنوقتها که دختر کوچکی بودم، از مادرم پرسیدم من چه خواهم شد؟

جماعت همگی متوجه «جو» هستند.

جو (می‌خواند): زیبا خواهم شد؟ پولدار خواهم شد؟ مادرم اینطور جوابم داد: «کی سرا سرا». هرچه باید بشود، می‌شود.

42. Stanis

سفیرکبیر عکس‌العمل نشان می‌دهد. نخست‌وزیر به «جو» چشم دوخته است.

جو (می‌خواند): آینده رو نمی‌توان دید. کی سرا سرا. هرچه باید بشود، می‌شود.

۱۲۴. داخلی: راهرو

انعکاس صدا در پشت در، به گوش می‌رسد. صحنه پلکان را در راهرو نشان می‌دهد. بعد بالای پلکان. از آنجا، پلکانی دیگر. این پلکان که به کریدور منتهی می‌شود. یك در اتاق. (به روی همه‌ی این تصاویر صدای آواز «جو» شنیده می‌شود).

صدای جو (می‌خواند): آنوقتها که من بچه مدرسه‌یی بودم، از معلمم پرسیدم من چه باید بکنم؟ باید نقاشی بکشم؟ باید آواز بخونم؟ او اینطور بهم گفت: کی سرا سرا، هرچه باید بشود، می‌شود...

۱۲۵. داخلی: اتاق

«هنك» روی نیمکت قرار دارد و خانم «دریتون» قدم می‌زند. او انگار صدای مادر خود «جو» را شنیده، با چهره‌یی استفهام‌آمیز نگاه می‌کند.

۱۲۶. داخلی: سالن سفارت

«جو» همچنانکه بیانو می‌نوازد و می‌خواند. دیگران گوش فرا داده‌اند.

جو (می‌خواند) آینده رو نمی‌توان دید. کی سرا سرا. هرچه باید بشود، می‌شود.

۱۲۷. داخلی: اتاق

«هنك» در حالیکه اشك از گونه‌هایش سرازیر شده است. او به طرف در نگاه می‌کند. گوشهای خود را تیز کرده بعد ناگهان جستی زده و به سمت در اتاق میدود و می‌کوشد آنرا باز کند. در عین حال به طرف خانم «دریتون» برمی‌گردد.

هنك: این صدای مادر منه!

خانم «دریتون» در حالیکه سیگار خود را در جاسیگاری خاموش می‌کند، به در نزدیك می‌شود.

هنك: این مادر منه که داره می‌خونه!
خانم دریتون: چی؟ مطمئنی «هنك»؟ کاملاً مطمئنی؟
صدای جو (می‌خواند): آنوقتها که من بچه مدرسه‌یی بودم...
هنك: خودشه! صداشو می‌شناسم!
صدای جو (می‌خواند): از معلمم پرسیدم من چه باید بکنم؟
خانم دریتون: او اینجا چیکار می‌کنه؟
صدای جو (می‌خواند): باید نقاشی بکشم، باید آواز بخونم؟
خانم دریتون: «هنك» تو میتونی این آهنگو با سوت بزنی؟
هنك: فکر کنم.
صدای جو (می‌خواند): او اینطور بهم گفت: کی سرا سرا...
خانم دریتون: پس معطل نشو، بزن! سوت بزن!
صدای جو (می‌خواند): هرچه باید بشود، می‌شود...

«هنك» انگشت‌های خود را در دهان گذاسته و شروع به زدن سوت می‌کند.

خانم دریتون: با صدای بلند سوت بزن!

۱۲۸. داخلی: سالن سفارت

«جو» پشت پیانو، «بن» درست در آستانه در ایستاده است.

جو (می‌خواند): کی سرا سرا. هرچه باید بشود، می‌شود.

بعد به نظر می‌رسد متوجه‌ی صدای سوت شده است. «بن» نزدیك در همین احساس را می‌کند.

جو (می‌خواند): آینده رو نمی‌توان دید...

«بن» از کنار مردی رد شده، به او لبخند می‌زند و سپس به طرف راهرو می‌رود.

۱۲۹. داخلی: راهرو

«بن» که از سالن خارج شده است، به کنار پلکان می‌رسد.

۱۳۰. داخلی: سالن پذیرایی

«دریتون» شوفر و نگهبان در کنار پلکان ایستاده‌اند. «دریتون» می‌خواهد بالا رود.

دریتون: شما دو نفر تو اون اتاق منتظر باشین. من میآرمش پایین. پنج دقیقه بیشتر طول نمیکشه.

۱۳۱. داخلی: راهرو

«بن» به بالای پلکان نگریسته و سپس از آنجا بالا می‌رود.

۱۳۲. داخلی: اتاق

«هنك» روی نیمکت دراز کشیده در حالیکه سر خود را به درون بالش فرو برده است. خانم «دریتون» کنار او زانو زده و دست نوازش بر سرش می‌کشد. بعد برخاسته می‌ایستد و نگاه می‌کند. آنگاه به طرف در حرکت کرده و پشت در ایستاده، گوش می‌دهد. خانم «دریتون» پس از مکثی به کنار بخاری میآید و برگشته به چهره نومید «هنك» نگاه می‌کند. سپس به نزدیك پنجره آمده و از آنجا به پایین چشم میدوزد. لحظه‌یی نگذشته، به سمت «هنك» بازمی‌گردد و بار دیگر کنار او زانو می‌زند و بازوان خود را به دورش حلقه می‌کند و به سوی در خیره میماند.

صدای جو (می‌خواند): ما دوباره همدیگر را دوست خواهیم داشت، هرجا و هر زمان، ما دوباره همدیگر را دوست خواهیم داشت... و اینك زمان

خداحافظی فرا رسیده، و ما با چنان فرداهای تنهایی روبرو بوده‌ایم. و بسیاری غروب‌ها، و تا آن زمان عاقبت غروبی خواهد بود که تو آنجا باشی...

اینسرت: دستگیره‌ی در می‌چرخد.

خانم «دریتون» در کنار «هنك» می‌بیند. «هنك» برخاسته می‌نشیند.

خانم دریتون: نه!

در باز می‌شود و «بن» به داخل اتاق میاید. «هنك» از جا می‌جهد.

هنك: آه، بابا!

او به آغوش «بن» می‌پرد. خانم «دریتون» با عجله به طرف آندو حرکت می‌کند.

خانم دریتون: بچه رو بردار و برو! زود باش. باید خیلی عجله کنین!

«بن» همچنانکه می‌کوشد به همراه «هنك» از در خارج سود.

بن: بریم پسرم، بریم.

«بن» قبل از خارج شدن برگشته و نگاهی به خانم «دریتون» می‌اندازد.

خانم دریتون: برین!

اسلحه‌یی که در دست «دریتون» قرار دارد، سر «هنك» را نشانه می‌گیرد.

دریتون: وایسا.

PersianPDF.com

۱۳۳. داخلی: کریدور

«دریتون» که اسلحه را نگهداشته ـ «هنك» و «بن». خانم «دریتون» (در پس‌زمینه).

دریتون: خواهش می‌کنم بهش دست نزن!

بن: فکر نمی‌کنم که خیال تیراندازی داشته باشی، «دریتون». با این آدمایی که پایین هستن و پلیس که بیرونه. باید بهت بگم... باید بهت بگم که وضعت چندان خوب نیست. میدونی.

حالت چشمان «دریتون» تغییر پیدا می‌کند. او همچنانکه اسلحه را بر «هنك» نشانه گرفته. خانم «دریتون» قدمی پیش می‌گذارد.

خانم دریتون: باید بذاری بچه بره!

دریتون: میدونی چی فکر می‌کنم عزیزم. مطمئنم در این موقعیت آنقدرعاقل هستی که کمکم کنی از اینجا خارج بشم.

بن: از من توقع کمك نداشته باش بدبخت!

دریتون: «هنك»، تو دلت نمی‌خواد بلایی سر پدرت بیاد، هان؟

«هنك» به بالا، به بدرش «بن» نگاه می‌کند. خانم «دریتون» ترسیده است.

دریتون: حالا ما مثل سه دوست قدیمی میریم پایین... و این دوستی رو تا پیدا کردن اولین تاکسی ادامه میدیم... امیدوارم که تو راه کسی احساساتی نشه.

بن: هر کاری میگه بکن «هنك». برو طرف سالن، پسرم. هیچی‌ام نگو.

«هنك» شروع به حرکت می‌کند. به دنبال او، «بن» راه می‌افتد. (خانم «دریتون» در پس‌زمینه).
«دریتون» همچنانکه اسلحه را حایل کرده، با آنها همراه می‌شود.
هر سه پیش می‌روند. نزدیك بلکان می‌رسند. «دریتون» ایستاده و به پایین چشم میاندازد.
«بن» و «هنك» پیشاپیش به طرف بلکان حرکت می‌کنند. «دریتون» اسلحه را در جیب خود قرار می‌دهد.

صدای جو (می‌خواند): ما دوباره همدیگر را دوست خواهیم داشت...

هر سه شروع به پایین رفتن از پلکان می‌کنند. «هنك» در حالیکه مراقب است، ضمن حرکت برگشته به پشت سر خود می‌نگرد. اسلحه «دریتون» در جیب او طوری قرار گرفته که همچنان سر «هنك» را نشانه رفته. اشك در چشمهای او حلقه زده است.

صدای جو (می‌خواند): تا آن زمان عاقبت غروبی خواهد بود که تو آنجا باشی...

همچنانکه از پلکان پایین می‌روند، «بن» به طور نهانی «دریتون» را می‌یابد. به پیچ پلکان می‌رسند. «بن» در یك لحظه «هنك» را به سمتی هُل می‌دهد و بعد لگدی حواله «دریتون» می‌کند. «دریتون» پرتاب شده و به زیر می‌افتد. اسلحه‌ی در جیب او ناگهان شلیك می‌شود. «دریتون» از پله‌ها به پایین در می‌غلتد.

۱۳۴. داخلی: سالن

«جو» پشت پیانو، عکس‌العمل نشان می‌دهد. جمعیتی (در پس‌زمینه) جلوی درها به جنبش در میآید.

۱۳۵. داخلی: راهرو

«دریتون» در انتهای پلکان افتاده است. عده‌یی از سالن خارج شده و با شتاب در اطراف او جمع می‌شوند. «بن» در حالیکه دست «هنك» را گرفته از پلکان پایین می‌آیند. از کنار جماعت گرد آمده به دور «دریتون» گذشته، به طرف سالن می‌روند. در بالای پلکان خانم «دریتون» دیده می‌شود که نگران به پایین چشم دوخته است.

۱۳۶. داخلی: سالن

«جو» همچنان پشت پیانو ایستاده است که «بن» و «هنك» داخل میآیند. «هنك» به دیدن «جو» به سوی او میدود و آندو یکدیگر را در آغوش می‌گیرند.

هنك: مامان!

صحنه محو می‌شود به:

۱۳۷. داخلی: اتاق هتل «ساوی»

«وال» روی مبل، «جن»، «هلن» و «سیندی» روی صندلیها خوابیده‌اند. در اتاق (در پس‌زمینه) باز می‌شود. «بن»، «هنك» و «جو» داخل میآیند. مهمانان از خواب می‌برند.

بن: خیلی معذرت مـی‌خوام که شما رو معطل کردیم ولی ناچار بودیم بریم «هنك» رو برداریم و بیاریم.

«بن» به طرف «هنك» برگشته و به او نگاه می‌کند. «جو» یك قدم جلو میآید. «وال» از جا برمیخیزد. «مك‌کناها»، یك خانواده‌ی خوشبخت سه نفره، در آستانه در اتاق عکس می‌شوند.




Mr
HITCHCOCK





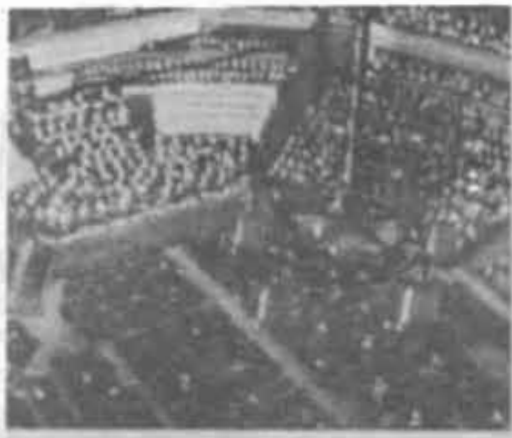



















کارگاه فیلم ایران
(سهامی خاص)

انتشارات کارگاه فیلم ایران